هو

...ی بهر جا ... اگر ...

...م ... نمود

...



تا

سمع و بصر است

انواع حواس ظا...

...مشترکه ...

...حافظه



سمع و بصر است و شم و ذوق است

این ظاهرای مغز ناس

۲۱۰۱۶۸



بسم الله الرحمن الرحيم   فاتحة كل كتاب حكيم
عنوان صحيفه همايون حمد و سپاس حكيمی شايد كه بحقيقت
دانش خارج از حصر عقول انام است و طغرای نامه
سعادت مقرون شكر لطيفی بی قياس عليمی بايد كه شرح ستايش
برون از حصر رجالات و اوهام است تصويری كه صور نقشها
جمال جلال و مظاهر صفات كمال اوست مقدری كه قول
وقدر ماسوی نتايج قدرت و استقلال اوست و درود
نامحصور غير محدود بر مهبط عصل خزانه جود و آيينه
مصيقل وجود اساس اقتباس نور شهود نبی مرسل
كه خبر فرخنده اثر كنت نبيا و آدم بين الماء والطين
حجت منتج اعزاز اوست و قول شارح حد سا ...
ولكن تصديق الذي بين يديه مصدق اعجاز او و بر آل
و اصحاب باد او كه اصح اقوال ايشان بعيار افكار
صحيح و مستقيم است و ميزان اعتدال منحرف و مستقيم
چنين گويد العبد الفقير الی الله الغنی ابو البقا بن عبد الله

الساقی الحسينی منحه الله بالعلم اليقين كه شرحيست مشتمل
بر فوايد حكميه و محتوی بر زوايد علميه متعلق برسالۀ
منطق فارسی ميدان منطق و بيان و چابكسوار شهرستان
بنيان نظم حكمت آگهی مطهر و قت نامتناهی افضل
فضلای روزگار و اعلم العلماء ناصر البيد السيد الشريف
مستغنی عقبه الشريف عن التعريف و الوصف قدس سره
كه بجهت قابلان كامل الاستعداد و مستعدان بعيد از
مكابره و عناد نوشته شد و چون بخش انام رسيد و فحول
... شرف تمام و زيور بالا كلام ...
التفات همايون عالی حضرت آسمان رفعت بهرام صولت
مشتری بخت فلك نجف قضا ... علم صبح رايت
مهر سرايت مطلع آفتاب دانش و بينش و مقطع نظم
آفرينش شرح احتشام ... گردون مقام
مهر علم آسمان آستان جانه او ... بر آستانه او
... سر بلند از وی دولت بخت ارجمند از ...

مرنابان آسمان کمال سرو ازاد گلشن اقبال المؤید
بتاییدات الملک الذی بستغنید جر ابو الفتح محمد همایون
غازی بهادر خلد الله ظله ابدا یافت امید که بحسن
التفات همایون در تمام ربع مسکون نظر قبول اهل
اعتبار یابد و پرتو التفات اولو الالباب برو تابد
آمین یا رب العالمین بسم الله الرحمن الرحیم
بدانکه آدمی را بر سه چیز اطلاق میکنند یکی هیکل محسوس
چنانکه گویی فلان آدمی راست و فلان کوتاه و فلان
آدمی سفید است و فلان سیاه دوم نفس ناطقه مجرده
چنانکه گویی فلان داناست و فلان آدمی نادان و فلان آدمی حاضر است و فلان
حیوان و سیوم مرکب از نفس ناطقه و هیکل محسوس چنانکه
گویند فلان آدمی حیوان ناطق است زیرا که حیوان اسم
هیکل محسوس است و ناطق یعنی مدرک کلیات یعنی ناطقه است
چنانکه مشهور است و مراد به آدمی درین مقام هیکل
محسوس است چنانچه ظاهر است یا مجموع مرکب از نفس
ناطقه

ناطقه نه معنی دوم زیرا که مراد تحقیق درآنکه چنانچه ظاهر است
درین مقام نفس ناطقه است پس اگر مراد به آدمی نفس ناطقه
باشد معنی چنین شود که نفس ناطقه را نفس ناطقه است
و این باطل است کسی نگوید که بر تقدیر حمل آدمی بر معنی سیوم
هم کلام بی فایده میشود زیرا که معنی چنان میشود که
مرکب از نفس ناطقه و هیکل محسوس را نفس ناطقه است
و ظاهر است که این حکم را فایده نیست جواب گوییم مسلم نمی
داریم که معنی کلام آن شود بلکه معنی آن میشود که این مرکب را
جزئیست که موصوف است بکمال ادراک و در شیده نیست
که این حکم را فایده معتد بها است و این چنان است
که گویی فلان خانه را سقفیست منقش و این سخن را
بی فایده نگویند با آنکه آن خانه مرکب است از چهار
دیوار و میان سقف فوقیت قوة در اصطلاح آن
چیزیست که مبدأ تاثیر در غیر و تاثر از و باشد و مراد
با و اینجا نفس ناطقه است چنانچه بآن اشارت

کرده شد دراکه صیغه مبالغه است مشتق از درک
بمعنی ادراک و نادر حال ما از جهت آنست که وصف
قوه است برین تقدیر معنی و شک دریابنده شده یا از جهة ید
ما از برای مبالغه است و در این هنگام او بکسر دال دریابنده
باشد و اختیار او بر مدرک که از برای تنبیه است بر کمال
این قوه در ادراک و تفضیل او بر مدرکات سایر وصف
حیوانات و وجه تفضیل چهار چیز است یکی انکه قوای
مدرکه حیوانی ادراک جزئیات میکنند و بس بخلاف
قوه دراکه که مدرک کلیات و جزئیات است
دوم انکه قوه مدرکه حیوانات مدرک محسوسات است و معقولات
و بس و نفس ناطقه مدرک محسوسات و معقولات است
سیوم انکه قوه مدرکه حیوانات مدرک بدیهیات است و بس
و نفس ناطقه مدرک بدیهیات و نظریات است بر سایر
قوای مدرکه انسانی که آن حواس ده گانه است
و وجه تفضیل همان وجوه سابقه است با وجه دیگر

فاکادست

وان اینست که هر یکی از حواس ادراک میکند مگر نوعی
از محسوسات را و از ادراک نوعی دیگر که غیر او ادراک
آن میکند عاجز و قاصر است مثلا باصره ادراک میکند
مگر مبصرات را و از ادراک غیر او از محسوسات چون
مسموعات و مذوقات و ملموسات و مشمومات عاجز است
و همچنین سامعه ادراک میکند غیر مسموعات را و از ادراک
ما عدا عاجز است و علی هذا القیاس سایر الحواس
بخلاف نفس ناطقه که مدرک همه محسوسات است که
منقش گردد در دل [illegible] ازانکه نقش [illegible]
باشد چون صور معقولات با در حواس که شاید
الوالی چند ترکنار الاطفال ولکه بعضی از حفظ گفته اند
که مراد نزد یکی یکانی نیست بلکه مراد بحصول صورت
نزد عقل آنست که عقل را این صورت نزد یکی
محسوس حاصل گردد و عقل باو متصف شود و ظاهرا
صحیح نیست چه مستلزم آنست که صورت محسوسات نزد

عقل نباشند زیرا که عقل باو متصف نمیشود بلکه متصف بآن صور
حواس است ذهنی حصر نتیجه صورت است و صورت را بر دو معنی اشیه
اطلاق میکنند یکی شبح و مثال چیزی چنانکه گویی صورت لیلی را
در فلان کتاب دیدم دوم چیزی که شیء بسبب او منکشف در عقل
گردد و ممتاز شود از غیر و حصول اشیا در ذهن دو صورت است تبرزم
یکی آنکه حاصل در ذهن شبح و مثال اشیاست نه عین آنها
دوم آنکه حاصل در اذهان ذوات اشیاست نه مانند آن
و قول اول مشهور است اگرچه دوم بتحقیق اقرب است و بر تو پوشیده
نماند که نظر بقول اول صورت را درین مقام بر هر یک ازین
دو معنی حمل میتوان کرد و بقول دوم مراد از صورت معنی
اعم است و اشیا جمع شیء است بمعنی چیز یا چیزی که ممکن باشد
که دانسته شود او را و حکم کرده شود بر آن شیء و شیء بهر
یک ازین دو معنی بر معدوم صادق است چنانچه بموجود صادق است
پس مشکل شود بحصول صور معدومات در قوة دراکه بوجود ذهنی
که مراد از شیء موجود باشد اشکال بحصول صور معدومات مندفع است

جزو او

جزء او بوجود که معنی شیء است موجود مطلق است اعم از
خارجی و ذهنی و همه معدومات موجود شده در ذهن زیرا که معدوم
مطلق محال است چنانچه از تقریر وجود ذهنی برهان دال است
و بعضی گفته اند که میتوان در دفع اشکال آنست که هیچ ذی صورتی از نقص این
معدوم نیست بلکه به موجود شده در علم مبادی عالیه و تصدیق
بکاذب صورت موجود است زیرا که مبدأ را بکواذب
تصدیق نمی باشد اما بر نفی علم تصور آن باوجود تعلیل حقیقت علم
سمحی بود و نزد یکی عارف بقول لعمد حکمت پوشیده نماند که این
جواب وفق تمام است که علم مبادی باشیا وجود ذهنی یا مستلزم
آن باشد چنانچه مذهب بعضیست اما اگر این خبر نباشد
چنانچه بسیاری از محققین مذهب برین رفته اند لیس آنکه موجود
صحیح نیست و وجه علم ظاهر است و حمل شیء بر موجود
بلا دفع اشکال بحصول صور معدومات باین طریق که
آنکه صورت او حاصل باشد بعد از حصول صورت موجود ه
خواهد بود با آنکه مستلزم حمل عبارت بر خلاف متبادر

مشود

تفتازانی

از وجه آنچه مذهب مصنف است قدس سره یا بر مجاز
مختار علامه تفتازانی نور مرقده است چه حقیقت
اشتغالش صورت ... از ... آنست که مضاف الیه
پیش از اضافه صورت با آن شی باشد و فی درست نیست
که تصور شی بوجه وجود ذهنی او را مستلزم وجود ذهنی باشد
یا آنکه مراد او بحصول صورت اشیا حصول صورت اشیا
باشد بذاتها نه مطلقا و او را محمل ... حمل بعید است
چنانچه مصنف قدس سره در حاشیه شرح تجرید بآن
اشاره کرده و تا ... خلاف ظاهر است و از این ظاهر شد
که حمل شرح بر موجود و دفع اشکال باین طریق که اشیا همه
موجودند بوجود ذهنی خواه معدوم و خواه موجود چه همه
معلومات درین وقت بعنوان اشیا متصور
شده است و تصور بوجود ذهنی یا مستلزم است
چنانچه مستلزم حمل عبارت بر خلاف ظاهر حقیقتش
ظاهر نیست چنانکه در آئینه یعنی حصول صورت اشیا در قوه

موجود و معدوم

صحیح

دراکه

در قوه درا که چون حصول صور اشیا است در آئینه کسی بگوید که اگر
تشبیه حال عقل بحال آئینه جایز نیست زیرا که یکی از شرایط تشبیه
اقوی بودن مشبه به است از مشبه در وجه شبه و حصول صورت
در آئینه اقوی نیست از حصول صورت در عقل بلکه بالتحقیق آنست
که در آئینه صورتی حاصل نیست اصلا گوییم جواب از این و تشبیه
چیز است یکی آنکه این کلام تشبیه نیست بلکه تنظیر است و در تنظیر
بودن احد ... اقوی از دیگری شرط نیست دوم آنکه در مطلق
تشبیه اقوائیه مشبه به شرط نیست بلکه امر فیه کالحیثیت و حال آئینه
در ... است از حال عقل حضور پیش مبتدی و متعلم
سوم آنکه اقوائیه که شرط تشبیه است اعم از اقوائیه در نفس
الامر و اقوائیه بزعم مخاطب ... که این تشبیه را در القا کرده
شود و شکی نیست که حال موهوم آئینه پیش متعلم اقوی تر است
از حال محقق عقل و در تشبیه عقل با آئینه تنبیه است در کمال
فطنت را بر چند چیز یکی آنکه حاصل در عقل شبح و مثال اشیاست
نه ذوات آنها چنانکه حاصل در آئینه صورت و اشکال است

مخاطبه

نزد حقایق را لعیان دوم آنکه حصول صورت در عقل مثل
حصول سیاهی در محل نیست تا لازم آید که عقل متصف باشد
بآن صورت بلکه مثل حصول چیزی در زمان است اگرچه از
تحقیق و تعبیر آن عاجز باشد چنانکه حصول صورت در آینه مثل
حصول سیاهی در محل که آینه باین [illegible] متصف باشد سیوم آنکه
چنانکه آینه را دو رویست یکی روشن که منطبع میگردد در وی
صور اشیا و دیگری تیره که قابل انطباع صورت نیست همچنین
نفس ناطقه نیز دو رو است یکی طرف تجرد و نورانی که از آن رو صور
اشیا را قابل است دوم طرف تعلق ظلمانی که باین اعتبار صور
چنانکه گفته شد غیر حاصل است چهارم آنکه چون دو آینه مصیقل خالی از زنگ
و غبار اگر مقابل یکدیگر باشند هر صورت که در یکی منتقش باشد
در دیگری منطبع گردد و در [illegible] دو نفس ناطقه مجرد اشتغال صافی
از زنگ تعلق با غبار که متوجه یکدیگر باشند هر چه در یکی مرتسم
باشد در آن دیگری منتقش گردد پنجم آنکه نفس ناطقه که آینه
معنوی است در مبدأ خلقت و اصل فطرت در غایت نورانیت

وصفا

وصفائست و زنگ که کدورت و ظلمت بسبب تعلقات جسمانی است
بر طاری میگردد چنانکه آینه صوری نیز بحسب اصل صفت روشن
و زنگ بواسطه گرد و غبار عارض تیره و ظلمانی میگردد و چون
جمیع صور را اضافت او با مفهومات و جمیع آن شعور بود بحصول
صور جمیع اشیا یعنی معقولات و محسوسات در قوت دارد که
پس از تشبیه او با آینه توهم می شود که در آینه صور جمیع اشیا
معقولات و محسوسات حاصل باشد از برای دفع آن
گفت که لیکن در آینه حاصل نشود مگر صور محسوسات
زیرا که صور غیر مبصرات در آینه مرتسم نمیشود چنانکه پیش
مخاطب روشن است و عدم ذکر مبصرات و اختیار محسوسات
ازان جهت است که اگر اینجا مبصرات گفتی کلام لاحق که
بود در قوه مدرکه انسانی حاصل شود صور محسوسات و معقولات
بیان مناسب اگر بجای محسوسات در لاحق مبصرات گفتی
یا آنکه شایع در مقابل معقولات و محسوسات است نه مبصرات
توهم شدی که صور حاصله در عقل در مبصرات و معقولات محصور است

وحال آنکه صور همه محسوسات در عقل حاصل است
جنانچه مشهور است و چون محسوس و معقول مذکور
شد و هیچ کدام ازین دو بدیهی نبود هر یکرا تعریف فرمود
و تعریف محسوس را بر تعریف معقول تقدیم کرد از سه وجه
یکی آنکه تعریف محسوس وجودیست و تعریف معقول
عدمی و وجودی مقدم است بر عدمی دوم آنکه
افراد محسوس اظهر و اقدم است نظر بافراد معقول
چه آدمی اول ادراک محسوسات میکند و بعد از آن بسبب
استعدادی که او را از ادراک محسوسات حاصل است
ادراک معقولات میکند چنانکه در محلش مقررست سیوم
آنکه محسوس بحسب ذکر مقدم بود و معقول از آن جهت
تعریف او را مقدم نمود پس گفت که محسوس
آنست که بیکی ازین حواس پنجگانه که آن باصره [illegible]
که مخلوقست در [illegible] رسیده اند در عصبی که بهم پیوسته اند و از
هم جدا شده هر یکی بیک چشم پیوسته و بآن قوة روشنی و بسیاهی

وسفیدی

و سفیدی و مانند آن را دریافته میشود و سامعه قوتیست و آن ع
مخلوق در پی که پهن کرده شده است در مقعر سوراخ
گوش که بآن اصوات و کیفیات آن دریافته میشود و شامه
و آن قوتیست مخلوق در دو گوشت پاره که در پیشانی ان
بینی که شبیه اند بسر پستان که بآن بویها دریافته
میشود و ذائقه و آن قوتیست مخلوق در پی مفروش بر زبان
است ع — که بآن شیرینی و تلخی و شوری و مانند آن را دریافته میشود و لامسه
محمد ضع — و آن قوتیست پراکنده در جمیع بدن که بآن سردی و گرمی
و درشتی و نرمی را دریافته میشود و تسمیه این قوتها بآن
اسما از قبیل تسمیه آلت است باسم فاعل مدرک شود
و معقول آنست که بیکی ازینها یعنی هیچ یک ازینها مدرک نشود پس
متخیل و موهوم داخل معقول باشند و از محسوس خارج
برخلاف مشهور نزد حکما چه محسوس هم مشهور آنست
بیمکانه ع — که بیکی از پنج حواس ظاهره و باطنه مدرک شود و معقول
آنکه بهیچ یک از آنها مدرک نشود و وجه عدول از مشهور آنست

تعریف
که تعریف محسوس و معقول بدین وجه مذکور اظهر است از
شعور و اولی است بفهم مبتدی چنانچه پرسیده ثبت
بر ارباب شعور و هر صورت که در قوه مدرکه انسانی
که آن را ذهن گویند فایده قید آخر است که منقسم
بتصور و تصدیق درین مقام علم کاسب و مکتسبات
یعنی علمی که دیگر علم را از وی کسب توان کرد بطریق نظر
و از علم دیگر بنظر و فکر حاصل شود و آن صورت حاصله
در عقل است و لیس حاصله در قوه مدرکه مطلقا
صورت حاصله در مدرکات حسیه کاسب و مکتسب
نیست و اصلا و ابر او لفظ هر دال است بر احاطه افراد خویش
باشد با آنکه این تقسیم ماهیت را می باشد نه افراد او را از جهت
اشعار است با آنکه اگر چه تقسیم محمول تعریف ماهیت راست اما
غرض از وی ضبط اقسام است و احاطه بآن چنانچه ظاهر است
گردد اما بان خلاف تعریف که رسم است از تعریف و تحدید
غیر حاصل معرف است در تحصیل نه ضبط افراد معرف

واحاطه

واحاطه بآنها حاصل نمیشود پرسیده شد ثبت بر آنکه اگر کسی گوید که این
عبارت که هر صورت که در قوه مدرکه انسان حاصل شود یا تصور
باشد یا تصدیق تقسیم نیست بلکه مقدمه ایست از مقدمات
دلیل اثبات تقسیم که تقسیم کرده شده بر تقسیم از جهت ابهام
و تقسیم فرا است که تقسیم کتب است از او را که منحصر شده در تصور
و تصدیق پس کلمه هر بحال خود باشد و حاجت با عقد رابطه
جواب گویم که این عبارت که پس علم منحصر شده در تصور و تصدیق
حکم است بانحصار او درین دو فرد و تقسیم چنانچه پرسیده
ثبت بر کسی که معنی تقسیم را تصور کرده باشد و بر بعد تسلیم
حل عبارت چنانکه ظاهر است در قضیه منفصله که صورت
تقسیم ممکن است بر حکم و حمل حقیقیه بر تقسیم البته غیر
طبع سلیم یا تصور باشد یا تصدیق یعنی که تصور است تصدیق
نیست و اگر تصدیق است تصور نیست و اگر تصور نیست تصدیق
و اگر تصدیق نیست تصور است زیرا که آن تصور حاصله
صورت نسبت خبریه بطریق ایجاب یعنی صورت حاصله

طالبس بالایجاب یعنی فرد ادراک وقوع بر وجه اذعان و قبول است
~~بالتلبس بالسلب یعنی فرد ادراک لاوقوع بر وجه اذعان چنانچه زید~~
نویسنده است و چنانکه زید نویسنده نیست اگر صورت
تصدیق خوانند روا نبود که لفظ بالایجاب و سلب قید
باشد تصور است و مراد بالایجاب و سلب ادراک وقوع و ادراک
لاوقوع باشد بر وجه اذعان و مراد بر نسبت بالایجاب نسبت
طالبس بالایجاب باشد از قبیل طالبه متعلق بنزع الله بفضل مثل آن قید
سلب نسبت طالبس بسلب باشد بهمان وجه و درین وقت از
تعریف تصدیق بر تصور بها نسبت چیزی که اینچنین که غیر ایجاب
و سلب باشد صادق نمی آید و اگر صورت حاصله غیر
و مباین صورت نسبت مذکوره است از تصور خواسته
و تفسیر غیر بمباین مدفوع شد آنکه تعریف تصور بطریق
مقسم یعنی صورت حاصله مطلق صادق است چه عام غیر
خاص است بانکه تصور نیست والا لازم آید از قسم او
بتصور تقسیم شی بنفس و بمباین باطل است زیرا که حکمت

صورت
لاوقوع

صورت عام است از صورت نسبت مذکوره و مباین او باشد که
مسلم نزد اوست که تصور صورت تصورت باشد بلکه فرد متصور
طالبه در مطلق تصدیق و مقرر است و قید مذکوره صورت
با صفت نسبت ابهم بعد بر تعریف تصور جامع است او را
ظاهر است لفظا و معنی اگر چه ثانی اقرب است لفظا و چون صورت
حاصله در ذهن که آن ادراک است منقسم شد بتصور و تصدیق
و تقسیم مستلزم انحصار مقسم است در اقسام پس مفهوم علم که
عبارت از ادراک است منحصر شد در تصور و تصدیق و تقسیم
علم با دراک از جهت آنست که علم را بر تصور و تصدیق حقیقی
اطلاق میکنند و انحصار معنی مراد نیست زیرا که مراد بتصدیق
درین مقام مطلق اعتقادات که شامل است یقین و ظن را
بلکه جهل مرکب را که لازم آید که قسم شی از آن شی باشد
و این فاسد است زیرا که قسم شی اخص از آن شی می باشد
بالتسبیب است که علم بمعنی ادراک معانی یعنی چیزهائی که هیچ
یک از حواس خمسه ظاهره درک نشود آمده و درین مقام

است
صفت
قسیم

این معنی مقصود نیست بلکه مراد ادراک مطلق است چرا که تصور را
که قسم علمست نظری و بدیهی تقسیم کرده و ادراک حرارت
و برودت و سیاهی و سفیدی را که از قبیل ادراک محسوسات است
نه معانی از تصورات بدیهیه عد کرده اگر مراد به علم قسم ادراک
معانی باشد یکی از دو چیز لازم آید یا بودن تصور که قسم
علم است اعم از مقسم یا عدم صحت تمثیل تصورات بدیهی تصور
سیاهی و سفیدی و حرارت و برودت و هر یک از این دو
امر فاسد و شاید که منشا تقسیم علم باد در آن باشد که
علم را بر معنی که شامل جهلست نیز اطلاق کرده اند و در این
مقام بنابر توهم اراده آن معنی اشکال می آید که از تقسیم
علم به تصدیق لازم می آید تقسیم شی به مباین زیرا که جهل
که مباین علم است قسم تصدیق نیست و قسم قسم شی قسم
آن شی است پس جهل قسم علم باشد و این باطل است
بدانکه تقسیم علم به تصور و تصدیق بر زعم مصنف قدس سره
موقوف علیه بیان احتیاج منطق است از این جهت اول

بر بیان احتیاج تقدیم نموده و جهت تقسیم به تصور و تصدیق
بود که چون استلزام ما هو الواجب تحقیق حصول صور اشیا
در عقل و چرا که مستلزم انکشاف ماهیت علم است بر تقسیم
تقدیم فرموده فصل بعد از این در تفصیل قضایا معلوم شود
که نسبت خبریه گاه منتسب بالایجاب یعنی ادراک
وقوع بر وجه اذعان و قبول نفس وقوع و گاه منتسب بالسلب
یعنی ادراک لا وقوع بر وجه اذعان و قبول نفس لا وقوع
بر سه وجه باشد یکی حملی پس منتسب به حمل که عبارتست از
اتحاد دو امر متغایر در نظر عقل در خارج این نظر و این در موجبه
و سالبه متحقق است لیکن در موجبه حکم به وقوع حمل است و در سالبه
حکم بعدم وقوع آن چنانکه معلوم شد دوم اتصالی یعنی منسوب
بالاتصال که عبارتست از ثبوت نسبتی نزد تحقق نسبت
و این نیز در موجبه و سالبه یکی است چنانکه در موجبه گویی
اگر آفتاب بر آمده باشد روز باشد پس ثبوت نسبت
وجود روز نزد تحقق بر آمدن آفتاب واقع است یا در

سالبه کوی بنت چیزیکه اگر آفتاب برآمده باشد شب باشد
بعنی نست ~~بعد شب نه کشف~~ نسبة بر آمدن با آفتاب
واقع بنت سیوم انفصالی بعنی منسوب بانفصال که عبارت
از جدائی نسبتی از نسبتی در عالم وجود یا عدم باهم دو جنانکه
در موجبه کوی که این عدد یعنی منقسم بالذات که چیزها را
باو شمارند یا زوج باشد یعنی منقسم شود بدو بخش برابر
یا فرد یعنی منقسم نشود بدو قسم برابر یعنی نسبت زوجیت
بعدد جداست از نسبت فردیت بعدد در عالم وجود
و عدم و اول آن بود که کمتر که این عدد زوج باشد یا آن
عدد فرد زیرا که مثال مذکوره هر نسبه منفصله است منفصله
یا در سالبه کوی که نیست چنین که این شخص انسان باشد یا حیوان
یعنی جدا نیست نسبت حیوانیت یا این شخص از نسبت انسانیت
با او در عالم وجود و واقع بلکه نسبت بااو شخص مستلزم
نسبت حیوانیت با اوس ادراک نسبت حملی و اتصالی
و انفصالی ایجاب و سلب تصدیق باشد زیرا که هر یک

اینی ادراکات ثلثت ادراک نسبت چیزیت یجزئی ایجاب
~~و سلب تصدیق است و چون هر یک ازین ادراکات ثلثت~~
~~ادراکات نسبت چیزیت بجزئی ایجاب و سلب~~ و هر ادراک
نسبت چیزی بجزئی ایجاب و سلب را حکم نیز میخوانند
پس ممتنع باشد بر که نسبت تا که او را حکم نیز خوانند
و دیگر او در سبیل اعتراض جنانکه معترض خیال کرده باشد
و ادراکات ماورا این جا یعنی ادراکی که ماورای این ادراکات
یعنی ادراک نسبت حملی اتصالی و انفصالی ایجاب سلب
تصور باشد پس مندفع شد آنکه ادراک اینجا نیز تصور است
و چون با ایجاب و سلب نباشد و معنا تا منشاء اعتراض
ارجاع ضمیر جمع است به نسبت و حمل اضافت ادراک با ورا
بر اضافت لامیه جنانکه متبادر است با فهام بعضی
در امثال آن ایجاب و سلب که یعنی ادراک وقوع و لاوقوع
بر وجه اذعان و قبول مصطلح یا ادراک باشد به نسبت
جنانکه محققین برآمدی فطنت و چون تصدیق

اورا کل نسبت خبریت بچیزی با یجاب و سلب با جاری باشد
او را از سر تصور کلی تصور منسوب الیه که او را محکوم علیه
خوانند از آن حیثیة که حکم کرده شد بر وی منسوب و تقدیم
تصور منسوب الیه بر تصور منسوب با آنکه سیاق کلام
مقتضی تقدیم تصور منسوبات اشعار است با آنکه اولی
آنست که تصور محکوم علیه مقدم باشد بحسب زمان
بر تصور منسوب به که محکوم به است همچنانکه اولی آنست
که تصور محکوم به مقدم باشد بالزمان بر تصور نسبت
بین بین و از همین جهت گفت دوم تصور منسوب به که او را
محکوم به خوانند زیرا که حکم کرده شده با وی بر محکوم علیه
یکی دوم تصور منسوب است نه تصور منسوب به
چرا که مراد بمنسوب به چیزیست که واقع گردانیده باشد با او
چیزی را چنانکه متبادر است از اوهام از این کلام با آنکه تا
بمعنی الی است و ضمیر ما راجع است به منسوب الیه و مخفی
نیست که این معنی صادق است بر محکوم به سیوم تصور
نسبت

سوم

سیوم تصور نسبت بین بین و وصف نسبت به بین بین باعتبارات
که واسطه است میان وقوع و لا وقوع و خصوصیتی هیچکدام ندارد
یا باین اعتبار است میان ایجاب که ادراک وقوع است بر وجه اذعان
و قبول و سلب که ادراک لا وقوع است و تواند بود که وصف او
به بین بین از آن جهت باشد که واسطه است میان ادراک تصدیقی
و تصدیقی و خصوصیتی هیچکدام ندارد یا بآن سبب که واسطه است
میان مفردات و قضیه و خصوصیتی هیچ یک را ندارد بخلاف
نسبت تقییدیه و انشائیه که مخصوص بقسم اول است که آنرا
نسبت حکمیه خوانند زیرا که منسوب است بحکم یعنی متعلق حکم است
که وقوع و لا وقوع است یا ایقاع و انتزاع و شاید که نسبت او
بحکم از قبیل نسبت فرد بطبیعت باشد چه اطلاق حکم بر نسبت
نیز شایعست و بعضی گفته اند که تسمیه این نسبت بحکمیه
از آن جهت است که وصف بحال است و منسوب باو
حکم بر مجاز نیز واقع است و مخفی نماند که تسمیه نسبت بر
تقدیر باعتبار قضیه حملیه میشود که ابسط قضایا است مثلا

که اذعان
بر آن وجه ؟
بخلاف نسبت ناقصه انشائیه
تقییدیه متعلق
نسبت و بس
بحکمیه ؟

در تصدیق باینکه زید قایم است ناچار است از سه تصور زید
که محکوم علیه است و از تصور قایم که محکوم به است و از
تصور نسبت میان زید و قایم که نسبت حکمیه نامند تا بعد از آن ادراک
نسبت بروجه ایجاب یا سلب حاصل شود و پوشیده نیست
که اولی آن بود که چنین گوید که تا بعد از آن تصدیق حاصل
شود چه ایراد سیاق کلام مقتضی آنست که تصدیق با آن عنوان که ادراک
نسبت مذکوره مسلم شده و اتصاف باین عنوان منشا
توقف او بر تصورات ثلثه کردانیده پس اگر این عنوان
در منشا ملازم نباشد و بر تقدیر تسلیم اولی آنست که چنین گوید تا بعد از
آن ادراک آن نسبت بروجه ایجاب حاصل شود و سلب را ذکر نکرد
و چون این عبارت که ناچار است در تصدیق باینکه زید قایم است
از سه تصور دال بود بر ظرفیت تصدیق مر تصورات ثلثه را
ظرفیت در امثال این مقام معلوم چه نیست مظروف را احتیاجی — جزئیه
بر شیء بلکه نیست بر اولی الافهام از برای دفع آن گفت که لیکن
هیچکدام ازین تصورات نزدیک اهل تحقیق جزء تصدیق نیست — یعنی حکما ع

بسلبی

نیست پس کلمه لیکن بموقع خود باشد اگر کسی گوید که آنچه از سیاق توهم
میشود که این تصورات مذکوره هست از اجزاء تصدیق نبودن
آنها اجزای تصدیق نزدیک اهل تحقیق پس کلمه لیکن بموقع خود باشد
گوییم که حسن ظن مصنف و ظاهر حال مقتضی آنست که سخن او بر مذهب
اهل تحقیق باشد یا آنکه نزدیک اهل تحقیق ظرف سلب است نه ظرف
جزء تصدیق و بر این تقدیر لازم نمی آید که از کلام سابق توهم
شود بودن این تصورات اجزاء تصدیق ~~نزدیک اهل تحقیق~~ قید تصورات — مرد این جماعت ع
اهل تحقیق از آن جهت است که تصدیق پیش ایشان این — تجمیع ع
حکم و مذهب مستحدث ممیز تصورات است بشرط حکم و مذهب
حکیم راجح است و بیان رجحانش بر مذهب مستحدث و تمام
مناسب نیست باین مقام فصل و در قسم است یکی آنکه در حصول — تصور ع
وی احتیاج بنظر و فکر که از برای او باشد نباشد چون
تصور حرارت و برودت و سیاهی و سفیدی بوجهی که ممتاز
شوند از ماعداء و باین نوع متمایز شد آنکه میگویند اگر تصور
حرارت و برودت و سیاهی و سفیدی نکته بداهی میگویی

بلکه

مسلم لیکن تصور روح و ملک و جن نیز بوجه بدیهی است و این
قسم را تصور ضروری خوانند یعنی منسوب بضرورت
که بمعنی ناچارست یا از آن جهة که ناچارست در حصول
نظری زیرا که نظری حاصل نمیشود مگر از ضروری یا بآن
سبب که ناچارست آدمی را چرا که هیچ فردی از افراد
انسان خالی از آن نیست دوم آنکه در حصول وی احتیاج
باشد بنظری و فکری که از برای اوست چون تصور
روح که حاصلست از تعریف او بجوهری که جسم نیست
و جزء جسم نیست و صفت جسم نیست و تعلق دارد ببدن
انسان تعلق تدبیر و تصرف و تصور ملک که حاصلست
از تعریف او بجسم نورانی که متشکل میشود باشکال مختلفه
و امثال آن و وجه تسمیه این قسم بنظری بدیهی است
و نظری محتاج و فکریست که از برای او باشد پس نسبت
بدیهی که احد طرفین او یا هر دو نظری باشند از تعریف
تصور بدیهی خارج شود و در تعریف نظری داخل شود اما
اگر

بنظری صح

مرکب از تصورات نظریه و بدیهیه مطلقا داخل میشود در تعریف
بدیهی و خارج میشود از تعریف نظری زیرا که در حصول
این مجموع احتیاج بنظری و فکری که از برای این مجموع باشد
نیست لیکن در بداهت این مجموع نظر است و بعضی گویند
تصدیق نیز بر دو قسم است یکی ضروری که محتاج بنظری
که از برای او باشد نباشد چون تصدیق باینکه آفتاب
روشن است و آتش گرمست که حاصلست بلها و صبیان را
که اهل نظر و اکتساب نیستند دوم تصدیق نظری که محتاج
بنظری که از برای اوست باشد چون تصدیق باینکه صانع یعنی
آفریننده عالم موجودست و عالم موجودی که غیر خداست
حادثست یعنی موجود شده بعد از آن که معدوم بوده
و غیر آن از تصدیقات نظریه و تصدیق بدیهی یعنی حکم بدیهی
که احد طرفین او یا هر دو نظریست چون محتاج بنظریست که
از برای طرفست نه از برای او از تعریف تصدیق بدیهی
خارج نشود و در تعریف تصدیق نظری داخل نگردد بلکه

نظری است در معلومات نسبت باشخاص متفاوت
می باشند چنانچه مفهومی نسبت بشخصی نظری می باشد
و نظر بدیگری بدیهی بلکه نسبت بیک شخص باختلاف
اوقات تفاوت پذیر است ها در علوم نسبت باشخاص
تفاوت پذیرفت اصلا چه لوازم حاصل مر شخص را
بنظر متغایر است بالذات ادراکی که حاصل است شخصی
دیگر را بدیهیست زیرا که اختلاف محال مستلزم اختلاف
احوال است چنانچه در کتب حکمیه مبین و مبرهن شده
و قبول تفاوت نسبت بیک شخص باختلاف اوقات
محل منعست چه مسلم نمی داریم که علم سابق عین علم لاحق
باشد خصوصا بر ان مذهب که امر لحق در زمان باقی
نباشد پس در تعریف بدیهی و نظری و تصدیق بدیهی
و نظری احتیاج نبود دیگر نباشد چنانچه بعض فضلا
گمان برده اند و اولی آن بود که تعریف نظری را از تعریف
ضروری تقدیم بودی زیرا که مفهوم نظری ست و مفهوم وجودی
ضروری

ضروری عدمی وجودی در تصور مقدم است بر عدمی بودن
ماصدق ضروری مقدم بر ماصدق نظری حیث تقدم ضروری
میشود و در بیان اقسام و احکام نه تعریف زیرا که منظور
در تعریف ایم امداد است و در تعریف مفهوم چنانچه پیش
ارباب دانش محقق است و معلوم فصل تصور نظری را بجمله
از تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل
میتوان کرد بطریقی که نظر است یا بطریقی که در واقعست مراد
بامکان امکان متعارف [illegible] یا امکان ذاتی یا امکان
نفس الامری و بر هر تقدیر منع ظاهر چنانچه مصنف در حواشی
شمسیه بیان کرده است که امکان حاصل کردن تصور
نظری از تصور ضروری و تصدیق نظری از تصدیق ضروری
متعین است و معلوم بخلاف امکان حصول تصور نظری
از تصدیق ضروری و تصدیق نظری از تصور ضروری
که معلوم نیست اگر چه امتناع حصول نیز معلوم نیست چه دلیل
بر امتناع آن تمام شده و شاید که توجیه این باشد که تصور

[illegible]

نظری از تصور بدیهی و هم تصدیق نظری را از تصدیق بدیهی
حاصل میتوان کرد و بدین تقدیر مراد بامکان امکان ذاتی است
با نفس امری و حصول امکان در وقوع جایز نیست قطعا چنانچه
پوشیده نیست بر ارباب ذکا و چون از فصل سابق زیاده
بران معلوم نشود که نظری قسم نظر حاصل میشود دو قسم
درین فصل بیان انکه نظری قسم حاصل نمیشود از
ضروری مکرر نباشد و آنچه بعض فضلا گفته اند که آنچه
از فصل سابق معلوم شده بود زیاده بران نشود که نظری قسمی
حاصل میشود از ضروری قسمی درین فصل بیان انکه تصور
نظری از تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق
ضروری حاصل میتوان کرد نظری که نظر است مکرر نباشد
نیک نبود مگر انکه جواب بر تقدیر سوال و تسلیم رد بعض
گفته اند که آنچه از سابق معلوم شده بود بیش ازین نبود
که نظری قسم حاصل میشود از ضروری ما تا هر قسم بطریق
که نظر است حاصل میتوان کرد مکرر باشد با انکه آنچه

[illegible]

از

هرنیم ع

از فصل سابق معلوم شده بود بیش ازین نبود که نظری از ضروری
همان قسم حاصل میشود و درین فصل بیان انکه نظری هر قسم را
مطلقا از بدیهی همان قسم حاصل میتوان کرد مکرر نباشد
و اما نظر عبارتست از ترتیب تصورات بعض کردانیدن
آنها بر وجهی که بر وی اسم واحد اطلاق کنند و بعض را نسبتی
باشد ببعض دیگر بتقدم و تاخر در اکتساب تصوری یا تصدیقی
تصدیقات در تحصیل تصدیقی مراد بتصورات و تصدیقات
مافوق واحد است و مجهول است مرجحی که در تعریفات
کتب این فن واقع است و مصنف قدس سره ترک آن
که ترتیب بالذات در معلومات موجود میبود در علوم
با منع و نظر عبارت از این ترتیب است پس تعریف جامع
و مانع نباشد و حمل تصورات بر متصورات و تصدیقات
بر مصدق بها مناسب نیست بمقام ترتیب و قید حاصله
قید اتفاقیست زیرا که ترتیب تصورات با تصدیقات
غیر حاصله محال است و قول او که بر وجهی که او کنند

بحصول تصوری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد تعریف نظر را
از جامعیت بدر می آرد زیرا که صادق نمی آید بر نظر فاسد
از روی صورت با آنکه معرف ایم از نظر صحیح و فاسد است
چنانچه کلام او بعد ازین که پس گویم کس لازم است که نظر را
صلاح و فساد آن ازین معنی شاهد است و گاه ایراد کرده
میشود که تعریف صادق است بر تصدیقات حاصله
از جهت آنکه ادا کند بحصول تصدیقی از تصدیقات و مودی
باشد بتصدیق معین چنانکه العالم متغیر و کل متغیر حادث را
ترتیب کنی بجهت آنکه ادا کند بحصول تصدیقی از تصدیقات
که حاصل نبوده باشد و اتفاقا ادا کند بحصول تصدیق
العالم حادث که حاصل نبوده باشد با آنکه نظر نیست
و نیز تعریف نظر صادق است بر ترتیب تصدیقات ظنیه
حاصله بجهت آنکه ادا کند بحصول تصدیق معین وقتی
که ظن بدعا حاصل نبوده باشد زیرا که این ترتیب تصدیقات است
بر وجهی که ادا کند بحصول تصدیقی که حاصل نبوده باشد

با آنکه

با آنکه این نظر صحیح نیست فی نفس الامر و مراد او بحاصل نابودن
تصور یعنی متصور و تصدیق یعنی مصدق به حاصل
نابودن نیست پیش ناظر بر وجهی که باین فکر حاصل میشود
زیرا که اگر اصلا حاصل نباشد طلب مجهول مطلق لازم
می آید و اگر بر وجهی که حاصل میشود بنظر حاصل بوده باشد
تحصیل حاصل لازم می آید و شاید مراد بتصور و تصدیق
در جانب مطلوب متصور و مصدق نباشد بلکه تصور ظاهر
خود مجهول باشد و درین وقت حاجت نیست که حاصل
نابودن را قید کنند با آنکه بر وجهی که باین فکر حاصل میشود
و قول او که چنانکه تصور حیوان را با تصور ناطق جمع
کنی و گویی که حیوان ناطق از آنجا تصور انسان که نبوده
باشد حاصل شود شاید مثال نظر باشد و شاید بیان
دخول مذکور باشد و برهم شد بر دیگر ضمنا حاصل لیکن مثال
نظر و معرف داشتن اقرب است از تنزل الفاظ و معنی و مراد
بگفتن حیوان ناطق نقل او است برین وجه نه بلفظ او

زیرا که اگر تلفظ کنی او را و اگر نکنی از آنجا تصور انسان
که حاصل نبوده باشد حاصل شود و چرا که مورد مجهول
معانیست و الفاظ را دخلی نیست و فایده این قید
تنبیه آنست که بمجرد جمع تصور حیوان و تصور ناطق بی
ترتیب تصور انسان حاصل نشود یا اکثر بمجرد جمع تصور
حیوان با تصور ناطق نظر متحقق نمیشود تا ترتیب میان
این دو واقع نشود و بر همین قیاس است قول او که و مثل تحصیل
تصدیق بانکه عالم یعنی موجودی که غیر از خداست یا موجودی
که از واجب الوجود است متغیر است با تصدیق بانکه
هر چه متغیر است حادث است یعنی وجود او مسبوق
بعدم است جمع کنی و چنین گوئی که عالم متغیر است و هر چه
متغیر است حادث است از آنجا تصدیق بانکه عالم حادث
حاصل شود فصل امتیاز کامل آدمی یا مر آدمی را نه بلکه
حیوانات بانست که وی مجهولات را از معلومات
نظر حاصل می تواند کرد بخلاف سایر حیوانات

بلی

پس متوجه نشود که آدمی از دیگر حیوانات بنطق و زبان آن
ممتاز است چنانکه بسبب مجهولات رشاید که حصر ما به
الامتیاز در تحصیل مجهولات بنظر تحقیقی نباشد بلکه ادعائی
باشد بنا بر عدم الاعتداد و اعتبار بغیر او از ما به الامتیاز
بنا بر شرف او نسبت با عدا و تنبیه بر آنکه کسی که مجهولات را
از معلومات بنظر حاصل نتوانند کرد گویا آدمی نیست و جز
بردن چیزی ما به الامتیاز و بکر بودن اوست ثابت مر او را
و مسلوب از غیر او پس این قول او که بخلاف سایر حیوانات
سخن تمام باشد و اگر او را از لفظ نفید از هر جانب بتقدیر
نباشد چنانچه بعضی گمان برده اند و شک نیست که انجه
معتبر است از بر آن امتیاز تحصیل مجهولات است از
معلومات بنظر نه نظر بر وجه صواب پس از این که تقیید بجهة
که حاصل میتوان کرد بر وجه صواب و چون تحصیل
مجهولات تصوریه و تصدیقیه بر وجه کلی از معلومات البته
دو قسم و البته بود بر علم بحث و فساد نظر چه اگر علم یا صل

مطلقا م

طریق نظر نباشد اصلا تحصیل مشغل شود و اگر طریق نظر معلوم
باشد اما صحت و فساد او معلوم نباشد هر مجهول تصوری را
از معلوم تصوری و هر مجهول تصدیقی را از معلوم تصدیقی
بر وجه صواب حاصل نتوان کرد پس واجب است معرفت
صحت و فساد همه انظار و شک نیست که معرفت صحت
و فساد نظر بدیهی نیست بلکه نظری است محتاج بدلیل و معرفت
هر نظری تحصیل متعذر یا متعسر است پس بر همه کس لازم است
که طریقی که نظر است و صلاح و فساد آنرا از روی ماده که
عبارتست از آن امور که او را ترتیب کنند و از روی صورت
که عبارت است از آنچه بسبب ترتیب آن امور را حاصل
شود و بشناسد بر وجه کلی که تا چون خواهد که در همه اوقات
مجهول تصوری یا تصدیقی را از معلومات تصوریه یا تصدیقیه
بر وجه صواب حاصل کند تواند کرد مگر آنکسانی که هم
عند الله مؤید باشند بنفوس قدسیه که عبارت است
از کیفیه آنچه بی نوع را حاصل شود و آن قدسیه

ما یبعح

پاکیزه از کدورات جسمانیه متصل بمبادی که همه صور اشیا
در ایشان حاصلست بالفعل که ایشانرا در دانستن
هیچ چیز از چیزها احتیاج بنظر نباشد دیگر انسان که مستعد طبع
باشند که ایشانرا نیز در تحصیل مجهولات از معلومات
بنظر احتیاج بمعرفت صلاح و فساد انظار نباشد بلکه سلیقه
ایشان بر وجهی واقع شده که نظر فاسد اصلا از ایشان
نمیشود چنانچه سلیقه نحوی بر وجهی واقع است که هرگز در
اعراب خطا نکند فصل بدانکه در عرف علماء این فن
آن تصورات یعنی متصورات را که معرف چیزی
میگیرند نه ادراکات مرتبه که موصل شوند بتصوری دیگر
بطریق نظر و اعتبار این قید بحث آنست که تعریف [illegible]
این قید مانع نیست اگرچه این قید باعتبار در مقام تعریف
لایق نیست معرف و قول شارح خوانند و در وجه خواندن
باسم [illegible] معرف آنست که معرف در اصل لغت
شناسا کرداننده است و چون متصورات مرتبه شناسا کرداننده است

بیان

وچون معقولات مرتبه شناسا کرداشده است کسی را
بمعرف او را معرف خوانند ونحو ارسیست که نزد کرم ارف
مرکبست والمتغلب انواع معرفات با انقلب افراد او با هم
بیش انقلب عملا با بیش هم مرکب باشند وشارح حکمت
الست که شرح بکند ودرکش می سازد ماهیت معرف را
وان تصدیق بعض مصدق بها مرتبه را که موصل شوند
بتصدیق دیگر حجت ودلیل خوانند حجت خوانند بسبب انکه
او بر خصم غلبه کند محجت در اصل لغت غلبه کردنست
ودلیل گویند بجهت انکه طالب را راه نماید بمطلوب
ودلیل در لغت راه نماینده است ومرین مقدار بیان
معلوم میشود که مقصود درین فن معرفت معرف وحجت است
تا بتقریع نظریات مشتمل موقوف بر این مقدمه که مقصود
فن موصل است وحاجت نیست بانکه این مقدمه را در
علم تقدیم کنند چنانچه بعضی گمان برده اند پس انکه
مقصود درین فن دانستن حجت ومعرفت مذکور

اتمام

الیس

برسبیل تفریع باشد چنانکه ظاهر است نه تعقیب ومراد بمقصود
مقصود بالذات است تا متوجه نشود که با انکه این مقدمه
خلاف واقع است بر سبیل تفریع گفته شود و یا انکه مراد بمقصود
بودن حجت ومعرف بودن است وباعتبار نفس
او واجزاء او وشک نیست که معرف وحجت فی الحقیقه
معانی اند نه الفاظ اگرچه اطلاق معرف وحجت بر
الفاظ بر سبیل مجاز واقع است بلکه شایعست و نیز
مراد به فی الحقیقه در نفس الامر باشد یعنی معرف وحجت
در نفس امر معانی اند نه الفاظ اگرچه بنظام چنان می نماید
که لفظ را در ایصال مدخل است چون نفس در تصور
معانی بملاحظه الفاظ چنان عادت کرده که تعقل معانی
بی تخیل الفاظ نمی تواند کرد مثلا معرف انسان معنی است
که حیوان ناطق است نه لفظ که آن حیوان ناطق است
یا نه لفظ آن معنی یا کلیه آن که ضمیر است راجع بحیوان
ناطق که معنی او مراد باشد اگرچه از روی خط لفظ

شده بطریق استخدام بحث جدوث علم بمعنی قضایای
مذکوره است نه الفاظ آن معنی یا نه الفاظ که آن
قضایای مذکوره پس صاحب این فن را بالذات بعض
بواسطه واز آن جهت که صاحب این فن است احتیاج
بالفاظ نیست و مخفی نیست که این کلام بر سابق منقوع
نمیشود چه در سابق پیش ازین معلوم نشد که موضوع
این فن معرف وحجت است و مقصود دانستن آنها است
و اینها معانی اند نه الفاظ مع و این لازم می آید عدم احتیاج
منطقی از آن جهت که منطقی است بالفاظ منطق را از آن حیثیت
که منطقیست چنانچه احتیاج بخصوصات است بمجهولات
و موضوعات نیز است و بودن اینها معانی بخصوص موضوعات
از سابق معلوم نشد و اگر گفته شود که مباحث متعلق
بالفاظ درین مقام معتبر است و مقصود آنست که پس
صاحب این فن را بالذات احتیاج بمباحث الفاظ
نباشد نه آنکه احتیاج بمباحث الفاظ باشد لازم
آید

آید که موضوع این فن الفاظ باشد و حال آنکه موضوع این فن
الفاظ نیست معانی است تفریع صحیح باشد لیکن بر این تقدیر
لازم می آید احتیاج منطقی بمباحث الفاظ فی الجمله و این محل
نظر است و آنکه بعضی از فضلا گفته اند که تقدیر مباحث
برای آنست که صاحب این فن را بالذات احتیاج بمعانی
نیز نیست بلکه احتیاج بمباحث معانیست محل منافقه است
چه صاحب این فن را بالذات یعنی از آن جهت که صاحب این فن است
احتیاج بمعانی که موضوعات اند ثابت است چنانچه احتیاج بمباحث
نه عبارت از قضایای مخصوصه است و الفنه وقول
او که نظر کند در حال الفاظ قرینه تقدیر مباحث نیست زیرا که
مراد بوجوب درینجا وجوب استحسانیست نه عقلی که مستلزم
احتیاج است لیکن چون تفهیم و تفهم معانی بالفاظ و عبارات
باعتبار دلالت بحکم عادت الهی واجب شد بود که نظر
کند در حال الفاظ باعتبار دلالت او بر معانی و چون هر
مباحث الفاظ بحث از لفظ دال بود و تا چیزی را تصور نکند

بحث از و نتوانند کرد و تصور لفظ دال موقوف بود بر تصور
لفظ و دال و معنی لفظ مشهور بود غیر احتیاج بتعریف علاقه
معنی دال محتاج است که دال بود باعتبار مصدر او بود
که دلالت است از این جهت فصل دیگر کرد در بیان معنی
دلالت و گفت دلالت بودن شیء است بحالتی
که لازم آید از علم باو علم بشیء دیگر لیکن از آنکه مغایر بالذات
باشد یا بالاعتبار زیرا که بعضی از الفاظ چون ضمایر موضوع
از برای نفس خود است پس دال باشد بر نفس خود نیز بنابرآنکه
وضع مستلزم دلالت است و مراد بلزوم در تعریف دلالت امتناع
انفکاک علم ثانی است از علم اول در جمیع ازمان و در جمیع تقادیر
که ممکن الاجتماع باشد با علم اول و شکی نیست که علم بهیچ
مدلول لازم علم بدال نیست یان معنی چه اگر علم بدال حاصل
شود بی علم بعلاقه وضعیه یا طبعیه یا عقلیه که سبب
دلالت است علم بمدلول حاصل نشود مثلا اگر علم بزید
حاصل شود بی علم بوضع لفظ زید از برای آن ذات علم بمدلول

او که آن ذات است حاصل نشود و محجب اگر علم بدود
حاصل شود بلکه دود اثر آتش است علم بآتش
حاصل نشود و اعتبار قید بعد از علم بعلاقه در تعریف
مصطلح تعریف نیست بلکه مفید آنست چون لزوم شرط
از شیء مقتضی بودن ثانیست علت اول چنانچه در تعریف
قیاس و دلیل کرده اند پس تعریف دلالت جامع نباشد
زیرا که بر دلالت احد المتضایفین بر دیگری چون دلالت اب
بر ابن و بر دلالت عدم چون عمی بر ملکه چون بصر صادق
نمی آید چه علم باحد متضایفین علت علم بدیگری نیست زیرا که
متضایفان در تحقق و تعقل چنانچه در موضع خود ضمن
مبین است مع اند و علم بعدم علت علم بملکه است و مرور
بود نه عکس بدانکه مصنف در حاشیه تصریح کرده که مراد
بعلم در تعریف دلالت مطلق ادراک است عامه از تصور
و تصدیق و این سخن محل نظر است زیرا که برین تقدیر
اگر مقصود بعلم طبیعت علم است تا معنی حسن شود که دلالت

علم اسرار لازم آید طبیعت

بودن شی است بحیثیتی که از تحقق طبیعت بشی ثانی دیگر
لازم آید که تعریف دلالت بر دلالت دلیل بر مدلول صادق
نباشد بیان تقدیر آنکه از طبیعت علم بدلیل طبیعت
علم بمدلول لازم نمی آید چه اگر طبیعت علم بدلیل ملزوم طبیعت
علم بمدلول باشد باید که از تصور دلیل تصور مدلول بالضرورة
باو لازم آید لیکن چنین نیست پس تعریف دلالت جامع نباشد
و اگر مراد بعلم فردیست از افراد علم تا محصل تعریف این
شود که دلالت بودن شی است بحیثیتی که از فردی از افراد
علم که باو متعلق است فردیست از افراد علم بشی
دیگر لازم آید و لازم آید که تعریف دلالت مانع نباشد
و همه اشیا بر همه اشیا دال باشند چرا که هر چیز را که باین نحو
که میان وی دیگرست با متقدم بر وجه جامع او با هیچ چیز از و
یا او تصور کرده شود تصور آن دیگر لازم آید لیکن
و لازم باطلست باتفاق و نیز بیان تقدیر احتیاج باعتبار
قید بعد از علم بعلاقه در تعریف حاشیه مصنف قدس

ملخص آنکه نظرا لی انفسها لیکن المعتبر فی الدلالة انما هو ... باعتبار العلم و کما انه نظر الیه لزوم ... سره ...

سره

سره در حاشیه مطالع چنین گفته که معتبر در دلالت التزامی
بودن تصور ملزوم است بطریق الخطار بالبال و التفات
بالذات مستلزم تصور لازم باشد اگر چه تصور ملزوم فی نفسه
فی تصور لازم باشد و بود کی صاحب فطنت پوشیده نماند
که بدین تصور لازم می آید که تعریف دلالت جامع نباشد اگر
مراد بعلم مطلق ادراک باشد یا مانع نشود اگر مراد بعلم ادراک شی
باشد بروجه التفات بالذات و الخطار بالبال و وجه زود دلالت
باین معنی مستفدی نیست تا اشتقاق اسم مفعول از آن کرده شود
آن شی اول را دال لفظ دال و ارد که از قبیل اشتقاق از دلالت
بمعنی مذکور باشد بعض کان بحیثیتی که از علم باو لازم آید علم
بشی دیگر یا از قبیل اشتقاق از دلالت لفظ بمعنی را
نامند و ثانی را که مدلول گویند باعتبار اشتقاق
از دلالت بمعنی لغوی یعنی مدلول علیه بمعنی راه نموده شده
بسعی او و هر آن تقسیم دلالت که از تتمه تعریف است و توجیه
بیعنی دلالت معتبره موقوف بود بر تصور وضع بعضی
بعضی را

تکرار

گویند

مشهور و حال آنکه او نظر به بود پس وضع بعض مشهور را
معرف فرمود گفت که وضع تخصیص شی است بشی دیگر
که متبادر اول باشد بالذات یا بالاعتبار را متناول شود وضع
لفظی را موضوعات بوضع عام از برای نفس خود چون نزد
بعض از فضلا گفته اند که بشی دیگر که متبادر بشی اول باشد بالذات ثم
بر مذهب مصنف که الفاظ از برای خود موضوع نیستند اعم از
آنکه متبادر بالذات باشد یا بالاعتبار بر مذهب علامه تفتازانی
قدس سره که الفاظ از برای خود موضوع هستند نیک نباشد یا آنکه
وضع معرف درین مقام وضع مقصود نیست نه آنکه
از ضمنی چنانچه متبادر است با بهام و شاید که در شأن
این مقام وضع الفاظ از برای نفس ایشان بر مذهب علامه
قدس سره چنانچه خود بآن تصریح کرده ضمنی است قطعا
پس حاجت بتعمیم متبادر نباشد و ایضا اگر معرف مطلق اصلاح
باشد اعم از قصدی و ضمنی لازم آید که دلالت لفظ بر نفس او
وضعیه نکه مطابقه باشد چه تعریف مطابقه بر وی صادق است

اکتساب تصورات و مرکبات تقییدیه توصیفیه است و ترکیب
غیر تقییدی چون [illegible] الدار و رفته عمرو و چون مصطلح شد که
بحث از الفاظ حیثیت آن است که طریق افاده و استفاده الشرح
در آخر مباحث الفاظ خواست که تنبیه کند بر آنکه کدام
طریق افاده معلوم تفصیلی است و کدام افاده مصطلح
تصدیقی است بنا بر آن گفت هر که تعقل ادراک معانی الفاظ
مفرده و ادراک معانی مرکبات غیر تامه و ادراک مرکبات تام
انشائیه مجمع تصورات باشد بر مذهب حکیم [illegible]
چه ادراک معانی مرکبات که الفاظ مفرده اند و لو ادراک
معانی لیس مرکبات که الفاظ مرکبات غیر تامه اند مجمع
تصدیقات باشد و آنکه ادراک معنی خبر و قضیه تصدیق
باشد مناسب تخصیص کرد ادراک کذا ثبت غیر مرتب
اعلام ناتمام است چه ادراک مجموع معنی خبریت [illegible] تا
بانکه ادراک معنی خبر و قضیه است تصدیق نیست زیرا که
جزو او تصدیق زیاده از جازمیت و حاد معنی [illegible]

نقص باآنکه خلاف ظاهر است درست نیست چرا که محکوم علیه
و محکوم به در نسبت یعنی یعنی نقص خبر است مگر آنکه
گفته شود که مراد از آن معنی که مقصود بالذات از خبر و قضیه
اوست تصدیق است و مقصود از آنکه زید قایم است
افاده نسبت مخصوصه است و افاده زید و قایم و نسبت
یعنی یعنی از برای نسبت که و نسبت مقصود شوند لیکن کلام
هنوز محل نظر است که تقیید آن مناسب شرح این رساله
نیست بعض مباحث الفاظ را که در کتب مبسوط مذکور است
استیفا نمود از برای اعتذار افزوده که این بحث مباحث
فایده مناسب این مقام و این رساله است اما استیفاش
که آن مناسب کتب مطوله این فن است و شاید که مقصود
از این مقام کتب این فن یا شرح این فن باشد و مقصود عذر
ترک مباحث باشد که در کتب عربیه و اصول بیان است و جزاء
تصدیق موقوف بر تصور است چنانکه گذشت بخلاف
تصور که هر تصور موقوف بر تصدیق نیست و شاید که

مراد آن باشد که تصدیق از آن جهت که تصدیق است موقوف
بر تصور است بخلاف تصور که از این حیثیت که تصور است
موقوف بر تصدیق نیست و موقوف علیه مقدم است بر موقوف
از این حیثیت بیان احوال تصورات یعنی معرفات که مشتمل است
بر تصورات مقدم داشتیم بر بیان احوال تصدیقات که مشتمل است
بر تصدیقات و چون سایر احوال تصورات منقسم بود به بیان
احوال معرف و ~~بیان احوال اجزا شامل~~ و بیان احوال اجزاء
مستحق تقدیم بود بر بیان احوال معرف و بیان احوال اجزاء که
اقسام کلی است موقوف بود بر تصورات اجزاء که کلیات
حاصل نمی‌شود مگر بعد از معرفت کلی حکم بانحصار مفهوم در کلی
و جزئی استنباط میتوان نمود و مقصود از معرفت کلی است
بر وجه اتم منبعث از خود در کتب [مفصل] هر چه در ذهن متصور شود پس
وارد نشود که لفظ هر محال فرد نیست زیرا که تقسیم مفهوم را
باشد نه افراد را با آنکه عذر ایراد لفظ هر و امثال این تقسیم
در شرح شمسیه معلوم شد و لفظ در ذهن بیان است [illegible]

جهت ۴

بیان ۴

را که از و [illegible] مفهوم بکلی و جزئی [illegible]

کراز مقصود اگر تصور او است بتنها و از این جهة که متصور است مانع
باشد عقل را از تجویز وقوع شرکت او بعضی صدق او حمل بر کثیرین
بر سبیل اجتماع نه بر سبیل بدل آنرا جزئی حقیقی خوانند و اصح
در تعریف جزئیت که متصور است که بمجرد تصور او یا قطع نظر از
مرجح خارج از وست از این حیثیت که متصور است مانع باشد
عقل را از تجویز حمل او بر زیاده از یکی چرا که اگر منع بواسطه خارج
باشد چون منع مفهوم لاشیء از اشتراک بسبب علم بانکه نقیض او
بر هر چه در ذهن و خارج است صادق است و چون منع مفهوم واجب
الوجود از اشتراک با ملاحظه دلیل واحد نیست آنرا جزئی حقیقی
نخوانند و وجه تسمیه بجزئی آنست که منع وقوع شرکت در اغلب
افراد او از جزو وی که تشخص است ناشی شده و قید بنا بر آنست
که منع وقوع شرکت در بعضی جزئیات چون ذات واجب الوجود
افراد تشخص و مذهب محققین از ذات او ناشی است نه از جزو او
زیرا که او را جزء نیست چنانچه در جای خود مبین شده و تحقیق بالجمله
آنست که جزئیت او باضافه تشخص حاصل نیست چون ذات زید
بالفظ

بالفظ زید و او اول ملاحظه است بمثل کلی و اگر تصور او را از این جهة
متصور است مانع نباشد عقل را از تجویز وقوع شرکت بین
کثیرین خواه مانع باشد اصلا یا مانع باشد بحسب امر خارج
آنرا کلی خوانند چرا که صحیح است دخول لفظ کل که موضوع از برای
احاطه افراد یا اجزا است بر هر فرد و ان بخلاف جزئی که دخول
کل افرادی برایش و اجزاش صحیح نیست و دخول کل مجموعی اگرچه
بر مرکبات صحیح است لیکن با بساط صحیح نیست با آنکه صحیح است دخول
کل موضوع از برای احاطه افراد بر دو آن بخلاف جزئی که دخول
این کل بر وی صحیح نیست و هر یک از کثیرین را افراد آن کلی و جزئی
او خوانند و فرد خوانند نه مطلق زیرا که جزئی حقیقی را نیز جزئی که
بمجرد فرض عقل باشد که آنرا فرضی خوانند و می خوانند که جزئی
واقع باشد که این کلی در نفس امر بر او صادق باشد و این فرد را
نفس الامری و واقعی خوانند اما جزئی اضافی خوانند مطلق نیست
بلکه وقتی جزئی اضافی او خوانند که فرد نفس الامری او باشد
و اخص مطلق از وی یا اخص مساوی او زیرا که جزئی را نسبت

بانسان جنس اضافی نگویند بااکه فرد فرد حصا داست و بعض
ببعض بالنسبت بحیوان جنس اضافی نخوانند باشاقی و وجه تسمیه
بجنس اضافی آنست که جنسیت او بقیاس بکلی است که نوع اوست
و کلی جا با جنس اضافی است و چون نسبت با نا جنس اضافی
و حقیقی موجب زیادتی انکشاف جنس اضافی بود و مزید معرفت بادرم
پس گویا از تتمه تعریف است از آن جهت بعد از تعریف جنس
اضافی فرمود که جنس اضافی شاید حقیقی باشد چون زید
که جنس حقیقی است و اضافی بقیاس با انسان و شاید که کلی
فی نفس الامر معنی حقیقی لیکن جنس اضافی کلی دیگر باشد و فی نفس
الامر چون انسان بقیاس بحیوان پس منسوب نشود که لیکن مستثنی
عنه است و چون از تعریف کلی مقصود تفصیل اقسام او بود
در عقب تعریف قصد تقسیم او کرده بود و فرمود که فصل کلی
جوز قیاس کنیم با حقیقت افراد تمام شود که یا تمام حقیقت
افراد باشد در نفس الامر یا جزء حقیقت افراد باشد در نفس الامر
یا خارج حقیقت افراد باشد در نفس الامر پس مقسم مخصوص است

بکلی

بکلی که او در نفس الامر افراد باشد و در این وقت وجه عدول
از آن عبارت که کلی یا تمام حقیقت افراد او باشد یا جزء او یا خارج باشد
عبارت ظاهر است و فایده که مقسم کلی مطلق باشد یا کلیات
فرض از قسمت خارج شود و فایده کلام مصنف در بعضی از مصنفات
مشهور است باین و حاصل معنی تقسیم آن باشد که کلی یا جایز است
در نظر عقل که تمام حقیقت افراد باشد یا جایز است که خارج
حقیقت افراد باشد لیکن لازم می آید که هر کلی از کلیات
فرد هر اقسام باشد چه اگر در نظر عقل جایز است که تمام
حقیقت افراد و جزء و خارج باشد هم چنین تواند که هر کلی
باعتبار حیثیات فرد هر اقسام باشد اما باین اعتبار عبارت
درست نماند بر صاحب طبع سلیم مخفی و مستور نیست و نیز کلی
تواند که تمام حقیقت بعض افراد باشد و داخل در حقیقت
بعض دیگر یا تمام حقیقت بعض باشد و خارج حقیقت بعض
دیگر یا داخل حقیقت بعض باشد و خارج حقیقت بعض دیگر
باشد پس تقسیم کلی باین اقسام اعتبار نباشد و فرق میان تمام

بجزئیات و آن کلی که تمام حقیقت افراد خود باشد آنرا نوع حقیقی
خوانند بنا بر آنکه نوعیت او باضافه بشخص است چون انسان
که تمام ماهیت زید و عمرو و بکر و خالد است و امتیاز ایشان از یکدیگر
دیگر امتیاز نیست مگر بعوارض شخصیه که آن تشخصات است
تشخص و توابع او که در ماهیت و حقیقت کلیه ایشان یعنی
زید و عمرو و بکر و خالد با در ماهیت و حقیقت انسان
مدخلی ندارد و نوع تمام ماهیت افراد وی متفق الحقیقه باشد
پس هرگاه که از فرد ما یا از افراد ما هو پرسیده سوال کرده
شود از تمام ماهیت الذی روی در آمده سوال کنند آن نوع
در جواب مقول شود چرا که تمام حقیقت یک فرد و افراد است
پس نوع کلی باشد مقول بر امور متفقة الحقیقه نه مختلف و پس
در جواب ما هو کلی جنس است مرکبات را و هم از مقول آنست
که عقل تجویز کند مقولیت او را اضافه مصنف در تعریفات
مقول بر کثیرین را بمعنی کلی داشته و در کلیه مجرد تجویز مقولیت
کافیست لکن بر این تقدیر لازم می آید [illegible] را که لفظ کلی

زیرا که

زیرا که بر امور متفق است از ورود لفظ در تعریف بخلاف متبادر از و
خمسه و این تعریف کلی افراد اقسام باشد زیرا که مقول بودن کلی لکن او را
بر امور متفقة الحقیقه و بر شیء بجواب در جواب ای شیء هو فی جوهره
و یتمیز نوع عرضه و نحوه و این اعتبار لغایت ضرورت پس اولی است
که مراد بمقول بر امور متفقة الحقیقه آنست که بالفعل مقول باشد
بر آنکه امور نه آنکه صلاحیت مقولیت داشته باشد در جنس
امور امور مختلفة الحقیقه زیرا که این معنی بر خلاف متبادر
عبارت است و خلاف ما فی است در لزوم بعضی از محذورات
و بالجمله مقول بر امور بیش از کلی نیست بلکه اخص از وست پس
در جواب و قید مقول بر دوان می برد کلیات فرضیه و آن کلی که او را
ادم وجود نباشد بالفعل اگرچه ممکن باشد و قید اکثر بر امور بیرون
می کند و آن کلی که منحصر است در فرد و متفقة الحقیقه بیرون می کند
و آن جنس و فصل جنس و خاصه جنس و عرض عام را و قید در جواب
ما هو بیرون می برد فصل نوع و خاصه نوع را اما آنکه بعضی از محققین
در شرح شمسیه ذکر کرده اند که قید متفق الحقایق جنس را بیرون

می برد و قید در جواب ما هو با کلیات را نیکو نیست زیرا که فرار
که بقید اشتر بدر رفته بقید اخیر بدر رفتن تواند رفت و اگر بقید فاصل
لازم آید مر قید اسناد اخراج بقید اخیر را در حاشیه شمسیه ذکر گفته اند
مثلا هرگاه گوییم ما زید و عمرو و بکر جواب انسان باشد چرا که
انسان تمام ماهیت زید و عمرو و بکر است و اگر فرد حقیقت
افراد باشد اورا ذاتی گویند زیرا که ذات بمعنی حقیقت است و جز
حقیقت است بحقیقت و آن ذاتی یا آنکه جزء حقیقت نوع است
منحصر در نوع جنس و فصل است زیرا که آن جزء حقیقت افراد اگر
تمام مشترک باشد میان آن حقیقت و حقیقت دیگر که میان او است
آنرا جنس خوانند و مراد بتمام مشترک آنست که میان آن
دو حقیقت هیچ جزء مشترک خارج از آن نباشد خواه آن جزء را
جزء نباشد چون اجناس بسیط و خواه جزء باشد چون حیوان
که تمام مشترک است میان حقیقت انسان و حقیقت فرس
زیرا که انسان و فرس مشترکند با یکدیگر در ذاتیات چون
جسم که عبارت است از ممکن الوجودی که در وجود خود

محتاج

محتاج بمحلی که مقوم او باشد نباشد و قابل ابعاد ثلثه یعنی طول و عرض
و عمق و نامی که مشتق از نمو است یعنی زیاده شدن مقدار
جسم در اقطار ثلثه بسبب انضمام جسم دیگر بر تناسب طبعی
و حساس و متحرک بالاراده یعنی چیزی که از و تغیر بحواس
و متحرک بالاراده میکنند زیرا که هیچ یک از حساس و متحرک
بالاراده مفهوم حیوان نیست مانع محقق کرده شد
و حیوان عبارت از این مجموع است و حیوان جنس تمام مشترک است
میان امور مختلفة الحقایق پس هرگاه که از امور مختلفة
الحقایق بما هو که سوال از تمام حقیقت مد نظر است و امور مختلفه
با بعضها سوال کنند جنس در جواب مذکور شود و حیوان تمام
حقیقت مشترک میان امور مختلفة الحقایق است مثلا هرگاه
از انسان و فرس بما هو سوال کنند جواب حیوان باشد زیرا که
سوال میان وقت از تمام حقیقت مشترک است میان این دو
و آن حیوان است و اگر انسان تنها سوال کنند از تمام حقیقت
مختصه باشد یعنی حقیقتی که آن شیء را ورای حقیقت جنس حیوان

در جواب نشاید بلکه در جواب حیوان ناطق باشد و از اینجا معلوم شد
که جنس کلیست که مقول شود بر امور مختلفة الحقایق کلی جنس
است در کلیات خمس را تفصیل مذکور گذشت و بر امور
اخراج می‌کند آن کلی را که بر امر واحد مقول شود اگر مراد
بمقول مقول بالفعل باشد و الا انواع چیزی که بکنند و مختلفة
الحقایق بدر می‌برد نوع و فصل قریب نوع و خاصه نوع را
لیکن شاملست فصل جنس را که فصل بعید نوع است چون
حساس و خاصه جنس را چون ماشی نسبت بحیوان و عرض
عام را و قول ما که در جواب بدر می‌کند عرض عام را که
اصلا در جواب ما هو مقول نشود و ما هو بدر می‌برد فصل جنس
و خاصه جنس که در جواب ای شیء مقول شوند نه در جواب
ما هو و آنکه بعضی محققان در شرح شمسیه گفته‌اند بقید مختلفة
الحقایق نوع بیرون رود و باقی کلیات بقید در جواب ما هو
بدر رود دیگر نیست چنانچه معلوم شد و قول او که و نشاید
بلکه حقیقت را اقتباس نشده باشد بعضی موقوف بعضی

شوند

صح

معطوف نیست بر آنکه جنس کلی است با جواز آنکه باید که از بیان
معلوم شده بلکه کلام ملی بوده است و وصف با اقتباس نشده
با آنکه مدخلی ندارد و چون حیوان که جنس انسان است و فوق
او جسم نامی است و فوق او جسم مطلق و فوق او جوهر و در بیان
اشکال که از جواب جنس و آنچه لازم است مانع شد با بکلی
که آن جنس که نه در بیان اشکال که ماهیت را اقتباس نشده و باشد
ناراد نشود که جنس قریب مخصوص نیست با اینکه او را اجناس
نشده باشد بلکه شامل است اجناس بسیطه را و از آن جنس
که جواب از جمیع مشارکات در آن جنس واقع شود اقرب
خوانند یا از آن جهت که جزو ماهیت است بلا واسطه بخلاف
جنس بعید که جزو ماهیت است بواسطه زیرا که او جزو جنس
قریب است و جنس قریب جزو ماهیت یا بنا بر قرب او افضا
او است ماهیت نسبت بجنس بعید مثلا حیوان اقرب و اخص
با انسان از جسم نامی یا بواسطه آنکه بجنس نامی است از جنس
بعید زیرا که مدار جنسیت کلام اشتراک ... بیان ماهیت

و جمیع مشارکات از بیا باشد بجنسیت از آنکه تمام مشترک
باشد میان ماهیت و بعض از مشارکات و مخفی نماند که این
تعریف جامع و مانع نیست اما عدم جامعیت بنابر آنکه صادق
نیست بر جنسی که مشارک ماهیت در و تمیز یکی نوع باشد و بس
زیرا که لفظ جمیع و صیغهٔ جمع مقتضی تعدد مشارکست و جواب
این سوال آنکه مراد جمیع مشارکات هر یکی از مشارکات است
با آنکه بعضی از اینجا مثل لفظ در تعریف بر خلاف متبادر از و واقع
نصیح اشکال نیست و اما عدم مانعیت از آن جهت که بر جنس بعید مثلا
جسم نامی صادقست که جوابست از جمیع مشارکات انسان در و
زیرا که جمیع مشارکات انسان در جسم نامی را که حیوان است و نبات
و نبات نیست اگر با انسان در سوال جمع کنی گوییم ما الانسان
والبقر والنبات جسم نامی در جواب واقع شود و بعضی گفته اند
که ماهیت نیز و اخص مشارکات است و صیغه جمع مستعمل در ما فوق
الواحد و مراد جمیع مشارکات هر یکی از مشارکاتست پس دو
اشکال مندفع شود و بعضی فضلا گفته اند که مراد از
جمع

جمیع مشارکات در تعریف جنس قریب و بعید هر یکی از مشارکات کست
~~اگر هر یکی از مشارکات~~
اگر نه هر جنس جواب میشود از سوال از ماهیت و از هر یکی
مراد هر یک از مشارکات او را اگر گوییم چون مراد از جمیع مشارکات
هر مشارک باشد معنی تعریف مذکور چنین شود که جنس
قریب آنست که جواب از هر مشارک ماهیت در آن جنس
شود و هیچ جنس جواب از مشارک واقع نشود بلکه جواب
از ماهیت و مشارک شود پس همه اجناس قریبه از این تعریف
خارج شوند و در تعریف بعید داخل شوند جواب آنست
که چون مشارک را مخصوص به سوال کرده اند سوال
از مشارک و ماهیت نباشد بلکه سوال از نفس ماهیت باشد
و سوال از نفس مشارک ماهیت باشد که او با ماهیت
در سوال جمع کنی اما بیت معنی او و مخفی نماند که سوال
از مشارک را دو معنی است یکی سوال از ذات مشارک و دوم
سوال از مشارک از این حیثیت که مشارکست سوال از مشارک
مقید بوصف مشارکت در هیچ یک از این دو معنی درست نیست

فنا نیز ظاهرست وکان پدر د. بیشتر که اقصر الظهر در قریب
جنس قریب جنسی است که جزء ماهیت باشد بی واسطه
و جنس بعید آن جنس است که جزء ماهیت بواسطه باشد که
جنس قریب آن جنسی است که ماهیت را اخص از وی جنس
نباشد و بعید آن است که ماهیت را اخص از وی جنس
باشد چنانچه حیوان که مر جسم با انسان در جواب بعضی
ممنوع حیوان مشارکت چون او را با انسان در سؤال
جمع کنی جواب حیوان باشد و آن جنسی که در جواب جمیع
مشارکات جنس او واقع شود اگر بعید قولند و وجه
تسمیه بعید قریب است وجه تسمیه بقریب چون جسم نامی
مشترک است میان انسان و نباتات و حیوانات یکی
در جواب سؤال از انسان با نباتات که تمام مشترک است
میان ایشان واقع میشود در جواب سؤال از انسان
با حیوان بلکه حیوانات منفک شود زیرا که تمام
مشترک نیست میان ایشان و هر جنسی که جواب از جمیع

مشارکات

مشارکات در وی دو باشد یکی قریب و دیگر جنس قریب
بعید بیک جهت بعض دیگر و اسطه باشد که آن جنس قریب است
چون جسم نامی که جواب از بعض مشارکات در وی که نباتات
قریب است و از بعض دیگر که حیوانات است حیوان و اگر
جواب سه باشد بعید به مرتبه باشد زیرا که واسطه
میان او و ماهیت دو جنس است یکی قریب و دیگر بعید چون
جسم که جواب از بعض مشارکات در وی که جمادات است
و از بعض مشارکات در وی که نباتات است جسم نامی و از بعضی
که حیوانات است حیوان و علی هذا القیاس و البعد اجناس
جنس عالی خوانند و فصل نیز است که ماهیت را الا اخص جنس
باشد و اما اگر دو جنس باشد یکی قریب و دیگر بعید تمام
نیست مگر آنکه مراد با بعید آن باشد که جنسی دور تر از او
باشد چنانکه در تعریف خط مستقیم با خط فقط طرفین
میان دو نقطه بعضا الزام مثل این توجیه نموده بنا بر است
کرد او بر تب ... لغوی است نه اصطلاحی با صیغه مستعمل

تفضیل باعتبار فرض است یا بر سبیل مشاکله و لکن مناسب که
حمل بر هیچ یکی ازین احتمالات مناسب مقام قریب نیست
والله اعلم و قریب اجناس را جنس سافل خوانند با آنکه جنس قریب
سفلی نباشد معروف است با آنکه صیغه تفضیل باعتبار فرض
نباشد یعنی اگر جنس غیر از وی درین سلسله بالفرض بعید باشد
او ابعد از وی باشد و اگر جزء حقیقت افراد تمام مشترک نباشد
آنرا فصل خوانند زیرا که فصل در لغت جدا کردن است و این
جزء آن حقیقت را تمیز کند و جدا گرداند از غیر تمیز جوهری
یعنی نظر بذات او با قطع نظر از خارج ماهیت و بعض شبهه
نیست در کمال این تمیز پس مخفی نماند فصل باشد بنا برآنکه
گویا عکس حمل است و آن جزء آن مشترک نباشد اصلا محصور است
بر وجه جزئیت زید را و عمرو و حیوان ناطق
حقیقت افراد انسان پیش حکما ربانی پس این حقیقت را
از همه ماهیات تمیز کند این را فصل قریب خوانند زیرا که
مصطلح قریب در اصطلاح آنست که تمیز کند ماهیت را از جمیع

اغیار

اغیار و وجه تسمیه این نوع فصل بقریب آنست که جزء ماهیت است
بیواسطه بخلاف فصل بعید با آنکه ماهیت قریب را اختصاص دارد
زیرا که مساوی ماهیت است بخلاف فصل بعید که اعم از ماهیت است
با آنکه بعضیت قریب است نسبت بفصل بعید زیرا که ممیز ماهیت است
از جمیع اغیار و آنکه در تعریف گفته که فصل قریب آنست که تمیز کند
ماهیت را از مشارکات در جنس قریب پیش مصطلح از قبیل تخصیص
بحث است بعض ممیز از مشارکات در جنس که تخصیص اصطلاح و جزء
مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد و آن تمیز کند حقیقت
باشد از بعض ماهیات زیرا که بعض از ماهیات بسیط
هستند و آن جزء مشترک را اقل و در ماهیات بسیط یافت
خواهد شد و ماهیت را تمیز خواهد از ایشان ما نیست لکن تمیز با
طریق است این غلط لکن معلوم نیست که بودن بعض از ماهیات
بسیط مستلزم آنست که آن جزء در آن ماهیت بطریق جزئیت
یافت نشود زیرا که اصلا یافت نشود تا تمیز کند ماهیت را
از وجود حساس که مشترک است میان انسان و فرس اما تمام

مشترک نیست و تمیز کند انسان را از بعض اغیار خواه تمیز آن
ماهیت ما بیات چون نباتات را این فصل را فصل بعید
خوانند بنا بر آنکه فصل بعید آن است که تمیز نا بشد ماهیت را
از بعض اغیار خواه تمیز آن ماهیت باشد از مشارکات
در جنس و خواه نباشد از مشارکه در جنس بعید یعنی بعض از
نیز تخصیص بیان فصل تمیز از مشارکه در جنس است چنانچه
گذشت به تخصیص اصطلاح و وجه تسمیه بعید عنقریب
ظاهر خواهد شد و بالجمله فصل تمیز است بسبب جوهری
بعض تعریف او نیست پس هر چه تمیز جوهری فصل باشد
و چون این مقدمه را ما سابق که جزئی که تمام مشترک نیست
فصل است که منع در مقام اثبات اوست و ما حصل کلام
از تعیین شروع شد است بر ثبوت مقدمه و درباب نظر به
مندفع شد و آنچه گفته اند که ظاهر آن بود که گفتی هر تمیز جوهری
فصل است تا با آنچه گذشت که زیرا که آن حقیقت را تمیز کند
از غیر هر جوهری اثبات آن کند که جزء که تمام مشترک نیست

و آنکه از بسیمه گفته اند که فصل بعید آن است که تمیز ماهیت باشد ح

... است همه جوهری ضم کرده شود که ... آن جزء که تمام مشترک نیست ح

فصل

فصل است امّا آنکه فصل تمیز جوهری است پس اثبات
آن نکند مگر آنکه گویند که مقصود از این کلام اثبات آن مطلوب
نیست بلکه بیان محل فصل است بعد از تفصیل او بتوزیع بعید
و چون فصل قسم کلی است و تمیز جوهری است او کلی باشد
که در جواب ای شی هو فی جوهره مقول شود کلی جنس
و مقول او که در جواب ما هو عام باشد بیرون رود زیرا که
عرض عام اصلا در جواب مقول نشود و فقط ای شی هو
نوع و جنس که مقول شوند در جواب ما هو ای شی
بیرون کرده و قید فی جوهره بیرون نماید ماهیت را زیرا که جوهر
و ماهیت مراد از آن اند بیرون کرد خاصه را که مقول
شود در جواب ای شی هو فی عرضه ای شی هو فی جوهره
و آنچه در این مقام دانستنی است آن است که شامل باشد
ای شی هو فی جوهره اگر چه تمیز از جمیع اغیار را ما طالب باشد
لازم آید که فصل بعید که تمیز ماهیت است از بعض اغیار
در جواب ای شی هو فی جوهره مقول نشود پس تعریف فصل

جامع نباشد و اگر جزء نیز فی الجمله را که عام مشترک باشند طالب
باشد لازم آید که ترکیب از فصل بعید و جنس بعید چون
جرم حساس نامی حساس در جواب مفرد از شود پس جزئیت
فصل ثانی نباشد مگر بعض که هم یکی حساس و هم حساس گفته است
و مراد بکلام در جزئیات کلیات کلی جزء است پس جزئیت بود
صادق نباشد چرا که مراد بجزء درین مقام آن است
که جزء او از جزء لفظ او مفهوم شود نه بسیط و هیچ شبهه نیست
لفظ جزء در امکان وضع لفظ جزء از برای هر یکی از جسم
حساس و جسم حساس و برین قیاس بر جزئیت فصل بر نهج صادق
می آید با آنکه فصل نیستند و چون معرفت نوع اضافی موقوف
بود بر معرفت جنس تاخیر کرد از بیان جنس و اعتراض
شد که در بیان جنس و فصل بیان کند حصت کمال اعتبار
بیان جنس به بیان فصل با آنکه معرفت نوع اضافی موقوف
تنبیه بر آنکه بحث معرف نیست چون معرفت جنس به بیان
فصل با آنکه معرفت نوع اضافی بحث معرف نیست چون

معرف

معرف جنس و فصل زیرا که نوع اضافی با آن اعتبار که نوع اضافیست
جزء معرف نشود بلکه بعد از بیان انواع ذکر کرد و گفت
و بعد آنکه نوع را معنی دیگر هست که آن را نوع اضافی خوانند
و آن معنی دیگر ماهیتی است که غیر آن جزء واقع شود در جواب
ما هو پس صنف داخل شد که جنس مفرد شود بر وی و بر ماهیت
دیگر در جواب ما هو و آنکه زعم کرده اند که متبادر از مفرد
مفرد بی واسطه است پس صنف بیرون رفت زیرا که
حمل جنس بر وی بواسطه حمل جنس است بر نوع و حمل نوع
بر وی مبنا برین متبادر قید بی واسطه را که در تعریف حاجب
الشارح کشف و اتباع او مذکور است حذف کرده جناب مصنف
بنا بر آنکه مسلم نمی دارم که متبادر از مفرد مفرد بی واسطه باشد
بلکه متبادر از [illegible] و معنی عام است و اگر متبادر از مفرد در اعتبار
این مقام مقید بی واسطه باشد نه معنی عام با آنکه الفاظ در تعریفات
می باید که بر معانی متبادره از وی محمول شود لازم آید که افراد
بعضی از تعریف نوع حقیقی و جنس [illegible] مفرد بر وی بواسطه شد

و این فاسد است زیرا که لازم می آید که انسان مثلا نظر بزید
و عمرو نوع نباشد چرا که حمل او بر زید و عمرو بواسطه حمل اوست
بر صنف و حمل صنف بر زید و عمرو بنابر آنکه حمل عالی
بر سافل بواسطه حمل سافل است بر آن شی و لازم می آید
که حیوان نسبت با زید و عمرو جنس نباشد زیرا که حمل انسان
حیوان بر زید و عمرو بواسطه حمل حیوان است بر انسان و حمل انسان
بر ایشان و همچنین لازم می آید که حیوان نظر بر رومی و هندی جنس
نباشد چرا که حمل حیوان بر رومی و هندی بواسطه حمل
حیوانست بر انسان و حمل انسان بر ایشان چنانچه ذکر
کرده و لازم می آید که اجناس بعیده نسبت بماهیت جنس
نباشد چرا که حمل اجناس بعیده بر ماهیت حمل آنهاست
بر اجناس قریبه بر ماهیت مانند آنکه بعد در حاشیه شرح
شمسیه فساد او قضیه اول را بیان کرده بآن نوع که لازم
می آید که انسان مثلا نسبت بجسم نامی و جسم نوع اضافی
نباشد و تحقیق این فساد آن قضیه را از تعریف انداخته

در زائد

بود که بجهت استکمال انداخته باشد زیرا که ماهیت
مشار الیه نسبت چون انسان که ماهیتی است که مقول میشود
بر او و بر ولی که ماهیت دیگر است حیوان در جواب
ما هو و چون به بیان نسبت میان نوع اضافی و نوع
حقیقی نوع اضافی زیادتی انکشاف و توضیح را باید بسبب
او را مناسبت تمام است بتعریف نوع اضافی که بیان از همه اوست
از این جهت در عقب تعریف نوع اضافی فرموده که و نوع
اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گذشت یعنی انسان
که نوع حقیقی است و نوع اضافی حیوان است و نوع اضافی
جسم نامی و جسم و جوهر نیز هست و شاید که نباشد چون
حیوان که نوع اضافی جسم نامی است زیرا که ماهیتی است که
گفته میشود بر او و بر ماهیت دیگر چون نبات جسم نامی را
در جواب ما هو و نوع اضافی هم است و جوهر نیز هست
و چون جسم نامی که نوع اضافی هم است و جسم نیز هست و چون
جسم که نوع اضافی جوهر است و اما آن کلی که از حقیقت و ماهیت

افراد خارجیست اگر مخصوص بیک حقیقت باشد اعم ازانکه یک
حقیقت جنسی باشد یا نوعی آنرا خاصه خوانند ازین حیثیت
که مخصوص بیک حقیقتست ضاحک که مخصوص است
بحقیقت انسان و چون ماشی که مخصوص است بحقیقت
حیوان هر چند شرکت باشند میان حقیقت انسان و سایر
حیوانات و آن حقیقت را پر کند و از غیر تمیز عرض و جدا
خارج محصور در قسم کلی است و غیر حقیقت از غیر از هم عام
پس کلی او باشد که مقول شود در جواب ای شیء هو فی عرضه
چون ضاحک نسبت با انسان کلی جنس است شامل جمیع
کلیات مقول شود انواع کرد کلیات عرضیه بشود از
او که در جواب بیرون کرد عرض عام را و ای شیء بیرون کرد
جنس و نوع را که در جواب ما هو مقول شود و فی عرضه
انواع کرد فصل را که در جواب ای شیء هو فی جوهره مقول
شود و اگر شرکت باشد میان دو حقیقت و یا بعض
ازین حقیقت که شرکت است میان حیوانات هر چند خاصه

حقیقت

حقیقت حیوان است پس کلیات منحصر شد در نوع و جنس
و خاصه و عرض عام و مقصود از بیان نوع تکمیل نسبت
کلی است و کمال توضیح باقی اقسام و الا او را در بحث معرف
که این بحث مقصد اوست بطور خصوص هیچ نفعی نیست تفصیل
چون در فصل بیان توضیح معرفات این عنوان که اهم در این بحث
که وصل شود بتفصیل دیگر معلوم شده بود و این مقدمه معرفت
در تفهیم کافی بود معرف معرف یاد کرد نمود و فرمود که معرف
بر چهار قسم است اول حد تام و آن مرکب باشد از جنس
قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف
انسان و دوم حد ناقص و آن مرکب باشد از فصل
جنس بعید و فصل قریب و مرکب از جنس قریب و فصل
مفصل قریب چون جسم نامی حساس متحرک بالاراده
شرط النطق و یا جسم نامی حساس متحرک بالاراده ناطق یا حیوان
شرط النطق زیرا که جنس و فصل مرکب جواب از اشکال
مذکور با این نوع که مراد الجنس قریب و فصل قریب

و فصل قریب

بالجمله از جنس قریب باشد مستلزم جمیع ذاتیات در تعریف
بر خلاف اینکه از دو جنس داشت لیکن قریب اولی و احسن و این جایز
نیست چنانکه محقق مدرسی سره بآن معترف است و بعضی گفته‌اند
نیست باید که تعریف حد تام جامع نیست زیرا که صادق
بر مرکب از اجزاء غیر محمول چون سقف و جدار در تعریف
نیست با آنکه حد تام است چنانچه بعضی در بعض تعاریف خود
تصریح فرموده و بدو مرکب از امور متساویه بین بالمعرف متساویه
با آنکه تعریف سابق معترف که در فصل بیان خود صریح گذشت
بر هم یکبار این دو صادق نمی‌آید که ترکیب ماهیت از امور
متساویه مبنی بر اعتبار حقیقت و ماده بعض از تعریفات
دافع شاید پس اشکال دوم مندفع باشد زیرا که ترکیب
ماهیت حقیقت از امور متساویه مبنی بر اعتبار حقیقت
~~اما در ترکیب ماهیت حقیقت از امور متساویه مبنی بر اعتبار~~
~~حقیقت اما در ترکیب~~ ماهیت اعتباریه از امور متساویه
واقع است بی اشتباه و تفصیل در فصول ماهیات

فصل

ما لیست ح

حقیقت با آنکه مناسب تقسیم قواعد فن و مطالب مفصل آینده نیست
مستلزم مانع رسمیت تعاریف اقسام معرف است چنانچه مخفی
نماند دوم حد ناقص و آن مرکب است از جنس بعید و فصل
قریب چون جسم نامی ناطق که مرکب است از جنس بعید
بیک مرتبه و فصل قریب یا جسم ناطق که مرکب است از جنس
بعید بدو مرتبه و فصل قریب و جوهر ناطق که مرکب است
از جنس بعید بسه مرتبه و فصل قریب و بیان حد ناقص
شکل میشود بمرکب از فصل و جنس بعید و فصل قریب
چون جوهر قابل ابعاد ثلثه الناطق و مرکب از فصل
جنس بعید و فصل و فصل قریب چون جسم نامی شبه
الناطق و بتعریف فصل تنها مگر آنکه گویند که مصنف قدس سره
محض تعریف بحد ذکر کرده و از جهت تعریف نظر بر تعریف
مضمرات یا فصل ثابت که مذکور شوند بمضمر یا فصل
دیگر بوده و تعریف معرف بمضمرات مرتبه بر حد
شوند مضمر دیگر فرموده لیکن هنوز شکل بحد تعریف

و ذات فصل قریب
چون جوهر قابل ابعاد
ناطق و مرکب از
جنس بعید ح

بتفصیل تفصیل قریب و بتعریف تام بین متساویین از اجزاء
ماهیت مرکبه از امور متشابه و به جهت مرکب از فصل بعید
و قریب چون حساس ناطق در تعریف انسان که مرکب
از جنس بعید و فصل بعید و فصل قریب چون جسم حساس
ناطق تسمیه رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب
و خاصه چون حیوان ضاحک در تعریف انسان
و معه تعریف مرکب از جنس و فصل قریبین و خاصه را
چون حیوان ناطق ضاحک در تعریف انسان رسم تام
اکمل داشته از حد تام و قیاس اینست که مرکب از اجزاء
غیر محموله و خاصه در تعریف ماهیت مرکبه از اجزاء غیر
محموله چون جنبت در مرکب از امرین متساویین با امور متساویه
و خاصه نیز رسم تام اکمل از حد تام باشد پس تعریف رسم
تام با اقسام باشد و اگر انها را رسم تام نگویند حصر معرف
در این اقسام غیر تام باشد چهارم رسم ناقص و آن مرکب
باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم ناطق ضاحک در تعریف

انسان

کاتب

انسان و این مرکب جامع نیست بر مرکب از خاصتین چون
ضاحک در تعریف انسان و بر مرکب از جنس بعید و فصل بعید
و خاصه چون جسم حساس ضاحک و بر مرکب از جنس بعید
و فصل قریب و خاصه چون جسم ناطق ضاحک و بر مرکب
از فصل بعید و خاصه چون حساس ضاحک و بر مرکب
از فصل قریب و خاصه چون ناطق ضاحک در تعریف
انسان و خاصه تنها که پیش بعضی رسم ناقص است شکر
بشود و لکن کر شکل نیشود زیرا که بنا او بر جدا از تعریف
معلوم است و معه در این رساله بر آن شرفه متابعه معلوم
شد چرا که خاصه تنها وانند بود که مرکب باشد از
دو عرض عام که مجموع مخصوص ماهیت معرف باشد
چون طایر و بود در تعریف خفاش پرنده بر آنکه هیچ یک
از طایر و بود در آن خفاش نباشد و لکن کسی که افراد
در خاصه [illegible] ست چنانچه در رساله کلیات گفته شد
این مرکب خاصه نباشد کویم این مرکب اگرچه خاصه نیست ح

اما بعض از خاصه است و تفصیل او و هم او بخاصه در بعض مقام
اعم است از خاصه و آنچه بمنزله او است و شاید که رسم ناقص
مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون موجود ضاحک
در تعریف انسان و انکه گفته اند که ذکر عرض عام در تعریف
درست نیست بنا بر انکه غرض از تعریف تمیز معرف
او است با تمیز او از اغیار و عرض عام افاده تمیز
نکند درست نیست با انکه او را در تمیز مدخل نیز اند بود
مرتبه بخود تمیز نتوانند کرد و بعض تعریف برسم ناقص مشکل
میشود بمرکب از جنس قریب و عرض عام چون حیوان
ماشی ناطق در تعریف مرکب از اجزاء غیر محموله و عرض
عام چون سقف و جدران موجود در تعریف بیت
و تعریف رسم ناقص مشکل میشود بمرکب از فصل
قریب و عرض عام چون ماشی ناطق در تعریف انسان
و مرکب از فصل بعید و فصل قریب و عرض عام چون
جوهر حساس ناطق ماشی در تعریف انسان و مرکب از جنس بعید و فصل

قریب

قریب و عرض عام چون جوهر حساس ناطق ماشی در تعریف
انسان و بعض اهل اصول و عربیت را که اقسام حد و رسم بسیار
اکر در آن کتب صرف را بجای رسم استعمال کنند اعتراض نشاید
کرد فصل در تعریفات استعمال الفاظ مجازیه بنابر انکه وهم
غیر مقصود دیگر از آن حاصل نشود و مشترک نیز
مشترک باشد چون الفاظ موضوعه از برای معانی متعدده
بوضع عام بنا بر انکه احتمال دارد که ذهن بغیر مقصود در رود
بار آنست که سامع متردد میشود در انکه کدام یکی از معانی
مراد است و انچه مقصود است از تعریف حاصل نشود
جایز باشد بلکه هر که قرینه واضح باشد بر تعیین معنی مراد
یا انکه اراده هر یکی از معانی لفظ مشترک درست باشد
در آن تعریف خواه معرف یکی باشد خواه برابر هر دو اعتقاد
جایز باشد مشهور است بلکه هر که استعمال مجاز بی قرینه مطلقا
جایز نیست و خصوصیت بتعریف ندارد زیرا که استعمال
مجازی قرینه اصلا در تعریف جایز نیست اصلا با قرینه معینه

جایز است مگر در تعریفات و مراد از قرینه درین مقام قرینه
معینه است نه مطلق با آنکه اگر در مطلق مجاز باشد مجاز است
مطلق قرینه است نه قرینه واضحه و آنچه در تعریف در کار است
قرینه واضحه است و تعمیم الفاظ مجازیه و مشترکه از جهت آنست
که فساد او بیشتر است چنانچه ظاهر شد یا ازان جهت که
وقوع الفاظ مجازیه در تعریفات و غیر آن بیشتر و شایع است
و وجه آنکه استعمال الفاظ مجازیه و مشترکه جایز نیست مگر در
وقت مخصوص استعمال الفاظ غریبه و وحشیه نیز جایز نیست
بنابر آنکه ازین هیچ چیزی نزد سامع معقول نماند و مقصود
از تعریف حاصل نشود و اگر او را تفسیر کنند از و مستغنی
باشند و در تعریف او را انفع نباشد لیکن اقتصار بر الفاظ
مجازیه و مشترکه نموده ازان جهت که استعمال الفاظ
غریبه و وحشیه در غایت ندرت است نسبت با الفاظ
مجازیه و مشترکه یا بنابر آنکه فساد استعمال الفاظ مشترکه و
مجازیه بیشتر است چنانچه از سابق معلوم شده و چون
موضع

موضع در فصل شده شرایط در حقیقت معرف
حاکم مناسب تمام است نه لفظ چنانچه متبادر باشد و الله اعلم
و حاصل بحث آنکه معرف چیزی است که در ادراک او
استعمال الفاظ مجازیه و مشترکه جایز نباشد پس شروع
شود در فصل شرایط متعلقه بلفظ معرف را مناسب
آن می نماید که در مباحث الفاظ آورده شود فصل
بدانکه دانستن حقایق موجوده چون انسان و فرس
و مانند آن و حقایق عدمیه و اصطلاحیه چون
معدوم ممکن [illegible] و ممتنع بنظر و فکر کردن بیان
اجناس و فصول این حقایق و بیان اعراض عامه و
خواص اینها بعض نیز بیان اجناس و اعراض عامه و
بیان فصول و خواص اینها در غایت اشکال است و دانستن
حقایق موقوف برین نیز پس دانستن حقایق نیز در غایت
اشکال باشد لیکن در تعریف دانستن حقایق نیز مقدور
بشر است از چند وجه یکی دانستن حقایق بنظر و الیسر است

بر دانستن حد و رسم تامه ابتنا و دانستن حد تام و رسم
بر جنس و فصل غیب زیرا که حد تام چنانچه بیان کرده
شد گاهی مرکب از اجزاء غیر محموله می‌باشد و جنس و فصل
از اجزاء محموله اند و گاهی مرکب از این معنا و بعض مسعود
و در این صورت مرکب از فصول است نه از جنس
فصل دوم آنکه دانستن خفایی بنظر موقوف بر حد نیست
زیرا که هرچه اگرچه مستلزم تصور کنه نیست اما می‌شاید که
از بعض رسوم تصور کنه حاصل شود چنانچه مصنف
حد تام
مذکور شده در بعضی از خفایای نظر و البته بر معرفت
اولست و معرفت و البته بر تصور ذات جنس و فصل است
نه بر تصور جنس و فصل بعنوان آن جنس و فصل تا موقوف
موقوف باشد بر تمییز جنس از عرض عام و فصل از خاصه
بدانکه مقصود ازین فصل تنبیه است بر آنکه در تعریف جائی
مزید احتیاط می‌باید نمود تا در حدود و رسوم جائی که
بجای جنس عرض عام و بجای فصل خاصه نهاده نشود و در نعت
مطلب

مطلوب مختل نگردد و اما دانستن مفهومات اصطلاحیه
منطق و مفهومات لغویه پس آنکه دانستن انسان حکم دانستن
مفهوم اصطلاحی ارادو شده با اصطلاحیه زحمت مزید
اهتمام است بیان اصطلاحات خاصه مناسب مقام است
با بنا بر آنکه غالب بیان مفهومات لغویه بتعریفات لفظیه است
که شایع در او لفظ مفرد مرادف معروفست بخلاف بیان
مفهومات اصطلاحیه که شایع در او تعریفات اسمیه است
که با اجناس و فصول می‌باشد و تمییز کردن میان اجناس
و اعراض عامه و میان فصول و خواص آن آسان است
زیرا که هر عامی که مصطلح داخل مفهوم لفظ اعتبار کرده
جنس آن مفهوم است و آنچه خارج آن مفهوم اعتبار
عرض عام
کرده عرض عام آن مفهوم است و همچنین آن امر خاص که
مصطلح داخل مفهوم لفظ اعتبار کرده فصل آن
مفهوم است و آن خاص که خارج آن مفهوم اعتبار
کرده خاصه آن مفهوم است و اطلاع بر اعتبار معتبر

آسان است و چون ارادانستن مفهومات اصطلاحیه
ها را معنی لغویه است و این نیز آسان است پس دانستن
مفهومات اصطلاحیه نیز آسان است چون مفهوم اسم و فعل
و حرف و معرب و منصرف و غیر آن که معلوم شده از
کتب نحو مفصل چون فارغ شدیم از مباحث تصورات
شروع کردیم در مباحث تصدیقات و چون اکثر در تحصیل
مباحث تصورات محتاج بودیم بدو چیز یکی به بیان موصل
بتصور که آن قول شارح است با اقسام خود و می‌شاید
که بیان بعض مبین باشد و اضافه او بسوی تصور
از قبیل اضافه صفت باشد بر موصوف و معنی چنان باشد
که یکی موصل بتصور که آن قول شارح است با اقسام خود ۲ بیان دوم
و برین تقدیر احتیاج تقدیر مباحث نباشد لکن قید
نظر به بعد از تصورات تقدیر باید کرد و برین تقدیر اشکال است
عبارت که دیگر بیان کلیات خمس و تعریف با اقسام
خود زیرا که همه اقسام هم کلیات محتاج الیه تعریف نیز
نشد.

نشد که قول شارح ازان مرکب شود و این ضعف بر تحصیل
تعریف است زیرا که کلیاتی که قول شارح از آن مرکب
شود بیشتر مصنف چهار بیش نیست و از نوع قول مرکب
شود یا آنکه مراد آنست که از جنس آن مرکب شود یا آنکه
ازان مرکب شود بر مذهبی از مذاهب و بعضی تجویز
کرده‌اند که تعریف صنف مرکب شود و از نوع و خاصه
در تحصیل تصدیقات نیز محتاجیم بدو چیز یکی بیان موصل
بتصدیق بر قیاس که شنیده که آن حجت است با اقسام
خود از استقرا و تمثیل و اقسام آن دیگر بیان قضایا که
حجت ازان مرکب شود با جارت یعنی مستحسن است
که مباحث قضایا مقدم باشد بر مباحث حجت چون
موضع موقوف است بر قضایا یا گوییم که واجب است
که مباحث قضایا مقدم باشد بر مباحث حجت از
ذکر چون علم بآن مباحث موقوفست بر علم بمباحث
قضایا و چون تصدیق بمباحث قضایا موقوفست

بر تصور قضیه بوجه ما ولکن نیست تصور او مکرر در ضمن
تصور مخصوص چون تصور حاصل در ضمن تعریف
با عدم آن اما ازآن جهت است لزاما هو ما هو الراجح
اختیار تصور حاصل از تعریف میکنیم وقضیه را تعریف میکنیم
پس میگوییم که قضیه یعنی معقوله زیرا که نظر منطقی
بالذات به قضیه معقوله است واو اولی است بتعریف
بنا بر آنکه تعریف او گذشته بخلاف تعریف ملفوظه است
که در بحث الفاظ گذشته نولیت قول که باصطلاح
منطقی مرادف مرکب است ومراد درین مقام مرکب ملفوظ است
اگر معرف قضیه ملفوظه باشد ومرکب معقول اگر معرف
قضیه معقوله باشد که صحیح باشد تصدیق وتکذیب
قابل ویرا یعنی تلفظ کنند او را اگر مراد بقول مرکب
معقول باشد وهم شاید که برین تقدیر مراد بقابل وی
قابل لفظ وی باشد و تصدیق نسبت بصدق است
و تکذیب نسبت بکذب است وصدق او بودن حکم

او

او باحکمی که در قول در بحث مخالف واقع لیکن برتقدیر
ثانی لازم می آید دخول اخبار مشکوکه وموهومه بلکه خبر
نائم وساهی در تعریف قضیه بالکلیه پس یکی از [illegible]
علاوه این قضیه نیست بخلاف علاوه عرب وسیاقی
وعبرت بقابل وی قابل ولست از آن حیثیت که قابل
ویست با تصدیق وتکذیب وی تصدیق وتکذیب
ویست وران قول واگر بر مشکل میشود بقول غلام
زید که در ترکیب غلام زید قائم واقع است زیرا که صادق
میشود که مرکب است صحیح صحت تصدیق وتکذیب
قابل ویرا لکن از آن حیثیت که قابل اوست حکمی نیست
وتصدیق وتکذیب قابل در وی نیز لکن نیست بلکه صحت
از آن حیثیت است که قابل جزء مرکب است که مرکب
جزء وی است ومراد صحت تصدیق وتکذیب قابل
وی است بنا علی [illegible] کردن یعنی چون [illegible] قابل
آن قول را نسبت تصدیق وتکذیب کنند او را [illegible] میکنند

مطابق نسخ
بقابل ح
فست م
ترکیب است ح

وقول او را نسبت بخطا کنند پس ترتیب مشکل نشود مگر
اسماء قضایا که تکذیب قابل او ممکن نیست و تقابل اجتماع
نقیضین واقع است که تصدیق قابل او ممکن نیست و
حاجت نباشد بدفع اشکال ما که مراد صحت تصدیق
و تکذیب قابل وی است با قطع نظر از جمیع امور خارجه
از مفهوم و ماهیت این قول حاجز تحقیق مثل این در
مباحث الفاظ گذشت و ما ذکر تقریر کرده شد از
معنی صحت ظاهر شد وجه عدم ترتیب قضیه با آنکه صحیح
باشد صدق و کذب او مندفع شد آنکه گفته اند که صحیح
آن بود که سخنی که صحیح باشد تصدیق یا تکذیب با هم
متحقق نتوانسته شد و ممکن نیست که تعریف قضیه بر [illegible] پس
صادق است با آنکه قضیه نیست در اول معنی معلوم شد
پس تعریف قضیه مانع نباشد و گمان برده میشود زیراکه
صادق است بر وی که وی نیست که صحیحت تصدیق و تکذیب
قائل وی را با آنکه این جمع قضیه نیست اگر چه بعضی
[illegible]

جامع

[illegible]

بعض را با اطلاع و خبر است زیراکه اجزاء قضیه ملفوظه زیاده از
سه چیز که محکوم به و رابطه نیست و اجزاء قضیه معقوله زیاده
از چهار چیز که محکوم علیه و محکوم به و نسبت بین و حکم نیست
جامع بعد از بیان معلوم شود و بعضی گفته اند که این تعریف
مانع نیست زیراکه صادق است بر مجموع هر یک از محکوم
علیه و حکم و هر یک از محکوم به و حکم و هر یک از محکوم
علیه و محکوم به و حکم و بر هر یک از حکم و نسبت بین بین
با آنکه هیچ یک از اینها قضیه نیست و وجه تحقیق اجزاء
قضیه حیثیت در حکم است بر قضیه نه مفهوم شرح مرکب
او از اجزاء پس او را وجه ترکیب و مناسبتی است با
با احکام قضیه که باعث بر جمیع تحقیق آن اجزاء احکام
میشود جامعه کما بمیکرد و مناسبت عام دارد با تعریف
از آن جهت که مرتب میشوند توضیح و زیادتی انکشاف
وی است بیشتابی که کوسا از تتمه تعریف است از این جهت
تحقیق اجزاء قضیه را با مرتب منهاج جمع کرده در تعریف

باخ

قضیه فروده که قضیه بعینها بطلق علیه القضیه بحسب
معنی و باعتبار آن مرکب آن مرکبست از جانب خبر و نسبت
بحسب معنی از آن جهت است که قضیه ملفوظه را تا دو
از سه جزء یا دو جزء نباشد و می شاید که مراد از قضیه
ملفوظه باشد و برین تقدیر در عبارت مسامحه است زیراکه
آنچه مرکبست از عبارت معنی قضیه است نه لفظ بحسب
معنی محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه که در منسح بحساب
معلوم شده و حکم بمعنی وقوع متلبس بالایجاب که ادراک
وقوع است بروجه اذعان و قبول یا متلبس بالسلب
که ادراک لاوقوع است بروجه مذکور و بعد حکم یا که
متلبس بالایجاب و السلب باشد بنابر آنست که اگر جزء
و خبر قضیه است وقوع یا لاوقوع مخصوص است نه وقوع
یا لاوقوع مطلق زیراکه وقوع یا لاوقوع که تصور
شارح لون متعلق باشد جزء خبر قضیه نیست و حکم
جزء خبر قضیه نباشد بلکه یا آن اعتبار که متعلق اذعان

و تردد

و تردد باشد و حصول در وجود نسبت حکمیه حاصل بود و متلبس
نباشد بنفس حکم از جهت ازاله ضلال و دفع التباس گفت
که و وقوع یا لاوقوع نسبت حکمیه و حکم بالایجاب و السلب در صورت
شک تمام شود چراکه آنجا نسبت حکمیه هست زیراکه شک
درون است و نه ادراک آن لمی تصور او حاصل است و حکم
بالایجاب و السلب اصلا نیست و بعد حکم بالایجاب و السلب
از آن جهت است که در صورت شک حکم بطریق تصور
ضروری است چون شک برین وجه نیست که واقع است
یا واقع نیست و شاید که مراد بحکم درین عبارت ایقاع
و انتزاع باشد نه وقوع و لاوقوع و برین تقدیر احتیاج
بمسعدد نباشد لیکن حمل حکم بمعنی مناسب سیاق
کلام نیست و بعد از تعریف [illegible] کشف از تحقیق قضیه
اجزاء او تقسیم کرده او را زیراکه تقسیم نیز موجب زیادتی
انکشاف و مزید تعریف شیء است [illegible] او نیز
تتمه تعریف است چنانچه مصنف در حواشی شمسیه بیان کرده.

بالکه قسم قضیه را حصل اقسام اوست که مقصود اجراء
احکام است بران در بیقام وازینجاست قسم وال تحقیق همیشه
اجزا آنها جز مفرد و فرو بود که قضیه بر سه نوع است حملیه و شرطیه
متصله و منفصله زیرا که محکوم علیه و محکوم به در قضیه اگر
مفرد باشند یعنی جزء لفظ دال بالذات بر جزء آن نکند یا در
حکم مفرد یعنی تعبیر ازو بلفظ مفرد توان کرد وقید در
قضیه با بنا بران است که اطراف شرطیه که پیش از انحلال
و بطلان حکم شرط حمل تعبیر بمفرد نمی توان کرد زیرا که حکم شرط
مانع است از انکه از طرفین او تعبیر بمفرد توان کرد اما بعد
انحلال و بطلان حکم تعبیر از هر یک از طرفین او بمفرد
می توان کرد چنانچه علامه رومی در شرح شمسیه فرموده
لیکن این سخن منافیست با آن قاعده که انحلال قضیه
بحرفیست که ترکیب ازوست و چون ترکیب قضیه
شرطیه از طرفین است که تعبیر ازو بمفرد نمی توان کرد انحلال
نیز باید بطرفین باشد که تعبیر ازو بمفرد نتوان کرد یا ازان

حیث

حیث است که از ذات محکوم علیه یا محکوم به کرده شود
قضیه شرطیه شده باشد تعبیر بمفرد ممکن نیست مثلا دات
الشمس طالعه که مقدم شرطیه میشود همان است که موضوع
این قضیه است که الشمس طالعه بلزوم النهار موجود
هیچ شبهه نیست که درین وقت لزوم تعبیر بمفرد می توان
کرد و منشأ امکان تعبیر در صورت دوم و عدم امکان
در صورت اول ملحوظ بودن نسبت است اجمالا و مفصلا
در اول آن قضیه را حملیه خوانند و چون حملیه خوانند سالبه
خارج است بالزم تخصیص بموجبه نشود گفت که خواه
موجبه کرده درون حکم کرده باشند بوقوع نسبت محمول
بموضوع چون زید قائم است و حیوان ناطق حیوان
کاتب است و خواه سالبه که درون حکم کرده باشند
بلاوقوع نسبت محمول بموضوع چون زید قائم نیست
و حیوان ناطق حیوان صاهل نیست و اگر محکوم علیه
محکوم به مفرد یا در حکم مفرد نباشند و این مختص است

و در خارج و آن که هر دو طرف مرکب باشد اگرچه ثابت
بحسب مفهوم قضیه را که یک طرف او مفرد باشد
و دیگر مرکب از قضیه شرطیه خوانند پس اگر حکم یعنی
ایقاع و انتزاع متعلق باتصالست بین تحقق محکوم به
نزد تحقق محکوم علیه چنانکه مراد بحکم وقوع یا لاوقوع
متلبس ثابت یا سلب باشد اتصالی است چنانکه گویی اگر آفتاب
طالع است روز موجود است و خواه سالبه که حکم کرده
شده باشد در وی بلا وقوع تحقق محکوم به نزد تحقق
محکوم علیه چنانکه گویی نه چنین که اگر آفتاب برآمده
باشد شب باشد و نزد بعضی صاحب بصیرت تحقیق نیست
این که حکمی است که حکم کرده شود در قضیه بوقوع مطابقه
محکوم به مر واقع را نزد مطابقه محکوم علیه مر وی را یا بلا
وقوع مطابقه مذکوره یا بر وقوع مطابقه مر واقع را
نزد تحقق محکوم علیه یا بلا وقوع مطابقه مذکوره یا تحقق
محکوم به نزد تحقق مطابقه محکوم علیه یا بلا وقوع آن

تحقق

تحقق مذکور و آنچه نکته هیچ یک از این احکام حکم حملی نیست
بلکه شرطیه است و ظاهر آن است که اتصالیه است پس حکم نیست
اتصالی یا که مذکور شد یا تمام باشد و اگر حکم بانفصال است
یعنی جدائی تحقق محکوم به از تحقق محکوم علیه چنانکه
گویی این عدد یا زوج باشد یا فرد و خواه سالبه که حکم
کرده باشد در وی بلا وقوع جدائی تحقق محکوم به از
محکوم علیه چنانکه گویی نیست چنین که این عدد یا زوج
باشد یا مرکب از دو احد و نیک نیست زیرا که گفته است
که در قضیه حکم کرده شود بر وقوع یا لاوقوع جدائی
مطابقه محکوم به از تحقق محکوم علیه یا بر وقوع یا لاوقوع
جدائی تحقق محکوم به از مطابقه محکوم علیه و ایضا هیچ یک
از این احکام حکم حملی نیست بلکه شرطی است و ظاهر آن است
حکم اتصالی است پس تفسیر انفصال بر وجه مذکور نیک
نباشد منفصله پس شبیه ماند که مسمی حملیه در لغت منسوب
بحمل است نه عام الحمل و ما منصف بحمل و انجا که حمل از

مطابقه
را است
در وقوع
محکوم علیه مر او را
یا لاوقوع
یا بر وقوع
جدائی مطابقه محکوم
ح

از موجبه جزو است از مفهوم سالبه جزو است لیکن در
سالبه حکم بانتفاء حمل است و در موجبه بثبوت آن مفهوم
وکل منسوب است بجزء و بعض متصله تام بر الاتصال است یا ع
و همچنین بعض منفصله با کام بر الانفصال است و صدق
منفصله و متصله باین معنی چنانکه بر سوالب ظاهر نیست
بر موجبات نیز ظاهر نیست و اگر متصله و منفصله را
از جهتی نسبت دارند بمعنی منسوب باتصال و منسوب
بانفصال اطلاق میکنند این دو چنانکه بر موجبات ظاهر است
بر سوالب نیز ظاهر است زیرا که اتصال و انفصال در هر یک
از موجبه و سالبه جزو است لیکن در سالبه حکم بسلب
اتصال و انفصال است و در موجبه حکم بوقوع و ثبوت آن جمیع
بس قرار او که اطلاق حملیه و متصله و منفصله بر موجبات
ظاهر است و بر سوالب بواسطه مشابهت است با موجبات
در اطراف ظاهر نباشد با آنکه این سخن چنانکه مصنف در حاشیه
شمسیه فرموده مبنی بر آن است که حملیه و متصله و منفصله را اولا

بموجبات

بموجبات نقل کرده باشند و ظاهر آن است که این الفاظ
المعانی اصطلاحیه پیش نقل آورده اند بجهت مناسبت اکثر
افرادها بامعنی اصلی چه بجهت انما بعض از افراد مناسب
بامعنی اصلی است و بعض دیگر مشابه بآن مناسب و چنانچه
اطلاق لفظ مذکوره بر سوالب ظاهر نیست اطلاق شرطیه بر
منفصله خواه موجبه و خواه سالبه ظاهر نیست چنانچه مصنف
در بعض از مصنفات خود بآن اشارت کرده و ظاهر آنست
که لفظ شرطیه را بمعنی اصطلاحی نقل کرده اند بجهت مناسبت
بعض افراد که آن متصله است بامعنی اصلی تواند بود
که لفظ شرطیه را بمعنی اصطلاحی نقل کرده باشند بجهت
مناسبت بعض افراد بامعنی اصلی و مشابهت بعض دیگر
بآن بعض مناسب با بجهت اکثر منفصله مستلزم دو متصله است
باچهار متصله چنانچه در محلش مبین شده و بعد از تحقیق
مفهوم اقسام قضیه مشغول بر بیان اجزای هر یک از آن جهت
که موجب زیادتی انکشاف و مزید بصیرت است باقسام

گویا که از تتمه تعریف است چنانچه بیان اجزای مطلق قضیه را
بعد از تعریف او ایراد و فرود چنانچه اقسام را باهم دریک فصل
جمع کرد تحقیق اجزای همه را در یک فصل تحقیق نمود و گفت
که فصل محکوم علیه را در قضیه ملفوظه حملیه زیرا که محکوم علیه
چنانچه جزء قضیه معقوله است اطلاق می‌کنند بر لفظی که دال است
بر دال نیز اطلاق می‌کنند و درین مقام این معنی مناسبت موضوع
خوانند زیرا که نهاده شده است از برای آنکه حکم کرده شود بر آن
محکوم به را بار از آن جهت که مبدأ محمول اعتبار باید نمود از قیام است
چنانچه عرض بموضوع قائم است و شاید که مراد بقضیه قضیه
معقوله باشد یا آنکه محکوم علیه را در معنی قضیه حملیه موضوع
خوانند لیکن بخلاف ظاهر است و موافق عبث عند آنکه و آن
لفظ که دلالت کند بر نسبت حکمیه حکم معا آن را رابطه خوانند
و محکوم به را محمول خوانند از آن سبب که حمل کرده شده
بمدلول او را بر مدلول موضوع با خود داشتن با نفس موضوع
و آن لفظ که دلالت کند بر نسبت حکمیه در حکم که در فرع
لکن

نسبت حکمیه است بالا وقوع آن و بر نسبت بالالتزام و بر وقوع مقام
بالا وقوع بالمطابقه چنانکه بعضی از محققین گفته‌اند آنرا رابطه
خوانند از آن جهت دال است بر امری که رابطه محمول است
بموضوع و محض نسبت که بودن همه رابطه دال است بر وقوع نسبت
بالا وقوع او بالمطابقه محل بحث است زیرا که مدلول رابطه
و رابطه چون کان مرکب است از حکم و زمان پس دلالت او
بر وقوع بالا وقوع تضمنی باشد نه مطابقی با آنکه در دلالت
هر رابطه بر وقوع بالا وقوع بتضمن یا مطابقه نیز محل بحث است
چرا که مدلول کان چنانچه از کلام محقق شریف واضح و مفهوم میشود
و ثبوت چیزی است که محمول است هر چیزی را که موضوع است
یا بودن چیزی که موضوع است مر چیزی را که محمول است و شک
نیست که هیچ یک از ثبوت و کون مذکور عین وقوع یا لا وقوع
نیست چون لفظ هو در زید قائم که معنی این هر چه مجاز است صح
بود نه او یا ضمیر باشد و اما نه رابطه هو چنانچه ضمیری باشد
با این معنی الربطی باشد و باعتباری که ضمیر است از اسم اختیار

معنی رابطی ادات نکرده‌اند که اگر هو اسم نبودی پس ضمیر نبودی
و تأنیث و افراد و تثنیه و جمع تابع موضوع نبودی لیکن
درین العبارة تابع موضوع است چنانکه زید هو القائم
و هند هی القائمة و الزیدان هما القائمان و الزیدون هم
القائمون و الهندات هن القائمات چراکه میگویم که لفظ
هو را اصل ضمیر برده و در حال معنی ضمیر نبرده است پس تابع ترکیب
مستعمل است رعایت جانب اسمیه کرده او را درین
امر تابع موضوع ساختند و لفظ است که در زید قائم است
و حرکت کسره چنین که در زید حینئذ درین عبارت لطیفه
ابهام است مر پوشیده نماند که این سخن منافی است ظاهرا
بقاعده مشهور که هو رابطه اداة است زیرا که حرکت
که در رابطه است و ادات نیست چراکه کلمه نیست مجانکه
فی الکلمه هرچه دلالت کند بر رابطه میان محمول و موضوع
رابطه است منافی آن قاعده است ظاهرا و در قضیه شرطیه
محکوم علیه را مقدم خوانند چراکه غالب در استعمال اوست

و

و محکوم به را تالی خوانند زیرا که در غالب استعمال الا است که محکوم
تابع مقدم است و در عقب او و تالی تابع را گویند و اگر گفتی
که و هرچه دلالت کند بر رابطه میان مقدم و تالی ادات شرط است
با استعمالی اجزای شرطیه حملیه زیرا که مراد بقضیه ملفوظه
باشد و شاید که مراد جزء قضیه حملیه معقوله است که معنی
قضیه ملفوظه باشد و شاید که مراد بقضیه قضیه معقوله باشد
با آنکه مراد موضوع لفظ موضوع باشد و بر صفا و بکلی فردی
بر سبیل مجاز باشد نه بطریق حقیقت لیکن خلاف ظاهر است
و ظاهر نسبت بلاحق کلام چنانچه همین نسبت بر اول الافهام
اگر جزء حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه خوانند زیرا که موضوع
جزء قضیه است شخص است و کلی منسوب است بجزئی و اگر کلی
باشد پس اگر بیان نکنیه افراد آن کلی که موضوع است نکرده
باشند باین نوع که حکم بر همه جزء موضوع است واقع است
یا بر بعض هرچند که نظر بحکم عقل و فرض خارج تواند است
که محکوم علیه بعض افراد است یا همه آن قضیه مهمله خوانند

نیز شده ... ضمیر ... موضوع
و بعض قضیه حم

کلیت
زیراکه اهمال کرده شده بیان کمیة افراد را از بعضیت و
و جزئیت مهمله منکشف میشود بطبیعیه حکم در وی بر نفس طبیعت است
نه بر فرد چون انسان نوع است و حیوان جنس است چراکه
موضوع در وی کلی است و بیان کمیة افراد نکرده باشند مگر آنکه
گفته شود که مقسم قضیه معتبره در علوم است نه مطلق قضیه
پس جزئیت مهمله صحیح نباشد که قضیه معتبره در علوم که موضوع
در وی کلی باشد و بیان کمیت افراد نکرده باشد طبیعیه
معتبر در علوم نیست پس جزئیت خارج باشد نکو گفت شخصیه
در علوم معتبر نیست پس اگر مقسم مخصوص قضیه معتبر
در علوم باشد قضیه شخصیه را اگر سؤال کرد چراکه گوییم
که مراد بقضیه معتبره در علوم عام است از آنکه معتبر باشد
فی نفسه یا در ضمن قضایای معتبره بالذات و شخصیه در ضمن
محصورات معتبر است چنانچه مصرح در بعضی از تصانیف
خود تا بعض اشارت فرموده با آنکه مراد بمعتبر عام است
از آنکه فی نفسه معتبر یا بحسب صورت و شخصیه بحسب
صورت

صورت معتبر است زیراکه کبرای این شکل اول واقع
میشود چنانکه گوییم این زید است و زید حیوان است
و بجواب مذکور مندفع شد آنکه تقسیم قضیه بآن اقسام
حاصر نیست زیراکه طبیعیه از اقسام خارج است با آنکه
در مقسم داخل است و اگر بیان کمیت افراد بر وجه
مذکور کرده اند آن قضیه محصوره خوانند زیراکه
حصر افراد او کرده اند و این چهار قسم باشد موجبه
کلیه که حکم کرده باشند در وی بر همه فرد موضوع
باشد نه بهمه افراد موضوع زیراکه کبرای شکل منتج
بقضیه کلیه که موضوع او شخص است باشد در شخصی
و سالبه کلیه و موجبه جزئیه که حکم کرده باشند در
وی بر بعضی افراد موضوع و سالبه جزئیه قضایای
شخصیه در علوم معتبر نیست بالذات بلکه بحسب ضمنیت
نه از آن جهت که مقصود از علوم حکمیه مسائل است که ایشان
قضایای موجبه کلیه اند چراکه دلیل مسئله آن است که

غیر موجبهٔ کلیه معتبر نباشد بلکه بنا بر آن است که اقوال
علوم موجبات کلیه اند و در اثبات ایشان غیر محصورات
اربع را دخلی نیست اینست آنچه بعضی از فضلا در شرح
اینمقام گفته اند و بر عارف بقواعد مخفی نیست که شخصیه را
نیز در اثبات موجبه کلیه دخلی هست وقتی که موضوع او کلی
باشد منحصر در شخص چون مفهوم الواجب الوجود
و ممتنع بالذات و مفهوم شمس چنانکه گوییم هر واجب
بالذات قدیم است زیرا که هر واجب بالذات این است
و این قدیم است یا گوییم که هر شمس روشن است
زیرا که هر شمس جرم مخصوص است و این جرم روشن است
نتیجه دهد که هر شمس روشن است یا گوییم که هر شمس
روشن است یا آنکه این دلیل صحیح باشد لازم آید
که سالبه کلیه و سالبه جزئیه نیز معتبر باشد زیرا که
اینها نیز دخلی هست در اثبات موجبه کلیه و چون در
علوم قضیه مهمله مستعمل بود ایشان فرمودند که

که

که قضیه مهمله در قوت جزئیه است یعنی این را مشکل
در یابید پس قضایای معتبره در علوم محصورات
اربع است مراد محصورات اربع اعم است از آنکه محصورات
اربع باشد حقیقتاً یا حکماً زیرا که مهمله هر چند که
در قوت جزئیه است اما او را از محصورات شمرده اند
دیگر آنکه شخصیه معتبر نباشد لازم نمی آید که قضایای
معتبره در علوم منحصر باشد در محصورات اربع زیرا که
طبیعیه غیر شخصیه است و غیر محصوره است مگر اینکه
گفته شود که این تفریع بنا بر مقدمه مشهوره است که
طبیعیات معتبر نباشد یا آنکه مراد آن است که قضایای
معتبره محصورات اربع باشد بلکه بعضی از محصورات
منفصله در سلب یعنی آنکه در اصل هر موضوع بوده
از برای سلب و دفع قلب الکتابه هر چند حالا از
موضوع اصلی عدول کرده اند از برای دفع مفهوم
لیست چنانچه در قضیه منفصله [illegible]

مسند به است در قضیهٔ ملفوظه و شاید که مراد آن باشد
که معنی حرف سلب چون در معنی قضیه جزء محمول شود
آن قضیه را معدوله خوانند زیرا که مشتمل است بر
حرفی که عدول کرده از موضع اصلی خود یعنی نسبت
که معنی حرف سلب اگر جزء محمول شود اما در اول
محمول نباشد بلکه در میان او باشد آن قضیه را معدوله
نخوانند زیرا که در معدوله حرف سلب می باید که در
اول محمول باشد پس مراد از معدوله تام نباشد و تعریف
مقصد جامع نباشد زیرا که تعریف که مولف مذکور
بر سالبة المحمول صادق است چون زید نیست ساکت
زیرا که حرف سلب در وی جزء از محمول است لیکن اگر
در معدوله نباشد بلکه در معدوله چون زید نا نشسته است
یعنی او رفع عدم حرف او است که نفی در سالبة المحمول
رفع نسبت محمول است بر موضوع و در معدوله حمل کرده
شد مجموع معنی حرف سلب و عدم فرض را یعنی
تم

موضوع و در سالبة المحمول حمل کرده شد رفع نسبت مذکوره را
بر موضوع پس لازم نیست معدوله تامّه نباشد مگر آنکه چنین
گفته شود که مراد به بودن حرف سلب جزء از محمول
بودن او است جزء از مراد از قضیهٔ محموله است
و محمول در قضیه سالبة المحمول دو چیز است یکی مدخول حرف
سلب که نسبت او را به موضوع حمل او را بر او ملاحظه
کرده شد دوم سلب محمول و حرف سلب جزء دوم است نه
اول بخلاف معدوله که محمول در آنجا مجموع مرکب از
معنی حرف سلب و مدخول او است و اول لیکن تعریف
مقصد بر این شد که مانع نیست زیرا که بر سالبة المحمول
صادق است و اما اگر تعریف اول را تعریف معدوله گیرند مشکل
میشود زیرا که زید لا انسان معدوله است با آنکه حرف سلب
جزء از محمول نیست و مثل العدم رفع الوجود و با آنکه
معدوله است و آنکه بعضی از فضلا گفته اند که مراد
آن بود که چنین گفتنی که معنی حرف سلب چون جزء

بودن آن نسبت زیرا که اگر نسبت محمول بموضوع ضروری
باشد در نفس الامر حکم کرده نشده باشد در وی بضرورت
بلکه نفی ضرورت از آن قضیه را ضروریه نخوانند بلکه ممکنه
خوانند و اگر ضروری نباشد مجرد ذات را دایما چنانچه
متبادر است ما شکل نشود بمشروطه عامه که حکم کرده شده
باشد در وی بضرورت نسبت محمول با موضوع بشرط
وصف موضوع و لیس بمشروطه خاصه که حکم کرده شده
باشد در وی بضرورت نسبت مذکوره بشرط وصف
موضوع و لیس و بمشروطه مقید بلا دوام بحسب ذات
و نه بوقتیه مطلقه که حکم کرده شده باشد در وی و بوقتیه
بضرورت آن نسبت در وقت معین مقید بلا دوام
بحسب ذات نباشد و نه بوقتیه که حکم کرده شده باشد
در وی بضرورت آن در وقت معین و مقید بلا دوام
بحسب ذات باشد و لیس بمنتشره مطلقه که حکم کرده باشد
در وی بضرورت در وقت ما و مقید بلا دوام بحسب

ذات

ذات نباشد و لیس بمنتشره که حکم کرده شده باشد در وی بضرورت
مذکوره و مقید بلا دوام بحسب ذات باشد و چون
ضروری نباشد یعنی بدیهی معلوم شده بود که نسبت آن بود که
ذهن منتقل با آن رود از جهت وضع آن تعبیر استحضار
الا انفکاک باشد و مراد باستحاله الانفکاک باستحاله
الانفکاک است منشا او و ذات موضوع باشد یا امر
از آنکه منشا او ذات موضوع باشد یا غیر او و قصر
بر اخیر و قول با آنکه منحصر شده در بین قضایا قضیه ضروریه
بعض از آنها است از قضیه لاطه است چون کل انسان حیوان
بالضروره و لا شیء من الانسان بحجر بالضروره و شاید
که ملتبس بسالبه ضروریه منتشره مذکوره باشد در نظر
عقل از دو طرف بعض و توهم لا وقوع که طرفین
نسبت ممکنه اند زیرا که اگر طرفین نسبت ضروری
نباشد اما حکم کرده شده باشد در وی بسلب ضرورت
بلکه بضرورت احد طرفین آن قضیه ممکنه خاصه نخوانند

واگر حکم کرده شده باشد بحسب ضرورت با وجود انکه
احد طرفین ضروری باشد آن قضیه را ممکنه عامه
کاذبه خوانند واگر حکم کرده شده باشد در وی
بسلب ضرورت معتبره در مفهوم مشروطه یا وقتیه
مطلقه یا منتشره مطلقه یا وقتیه یا منتشره یا غیر آن
آنرا ممکنه خاصه خوانند چون کل انسان کاتب
بالامکان الخاص و لا شیء من الانسان
کاتب بالامکان الخاص بوجه و سالبه را بعض
بکیفیت یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچکدام
انسان را ضروری نیست و با سلب ضرورت معتبره
در مفهوم ضروریه از یک طرف که آن طرف مخالف حکم است
و بس آنرا ممکنه عامه خوانند چون کل انسان
کاتب بالامکان العام یعنی سلب کتابت از انسان
باز نیست که افراد انسان همه حمایه صدرست
فقط با حصه ایشان نیز نیست ضروری نیست و این
را

را امکان عام مقید بجانب وجود گویند و وجه امکان
سالبی بخاص عدم خوانند چون لا شیء من الانسان
بکاتب یعنی ثبوت کتابت انسان را ضروری نیست و این را
امکان عام مقید بجانب وجود گویند و وجه امکان سالبی بخاص
و این امکان بعام ظاهر است نزد خاص و عام و تحقیق نتیجه
یک قضیه ممکنه عامه و دیگر بخاص معلوم است پیش عامه
وخاصه و نسبت محمول بموضوع خواه بایجاب و خواه بسلب
شاید که علی الدوام باشد در نظر عقل نیز اگر در دائمه دوام
نسبت در نفس الامر لازم نیست و الا کل انسان کاتب دائما
دائما باشد و بر دوام نسبت در نفس الامر کافی نیست واگر نه
کل انسان کاتب حیوان بالامکان الخاص دائما باشد یعنی بعضی کی
بی اعتبار ضرورت و تعبیر دوام بعضی که اعتبار ضرورت
اشارت باینکه دوام اعم است از ضرورت و ارباب ضرورت
یافت میشود چون کل انسان ناطق دائما و شاید که تعبیر باشد
نه اینکه دوام بی ضرورت پیدا نشود دائما اعتبار ضرورت

وحکم با دوام ذاتی شود زیرا که مراد از ممکن اعلی [illegible] باشد که او
نظر بنقیض خود واجب باشد و آنچه مشهور است که دایمه اعم
از ضروریه است بنابران است که در ضروریه خیال کرده‌اند
که منشاء ضرورت ذات موضوع می‌باید که باشد با مراد
بالمثبت المحبت بحسب مفهوم است چنانچه بعضی از فضلا
گفته‌اند و ازانجا بود که بی اعتبار ضرورت داخل نیز نباشد
بلکه مستلزم باشد به دوام [illegible] اخراج مثل
کل انسان حیوان بالضرورة دایما باشد و همچنانکه عدم اعتبار
ضرورت در دایمه معتبر است همچنین عدم اعتبار عدم ضرورت
نیز معتبر است با مثل کل فلک متحرک دایما بالضرورة از تعریف دایمه
بیرون بود از او ایه خوانند و مراد بدوام [illegible]
[illegible] است در وجود ذات موضوع را زیرا که اگر دوام
نظر بوصف موضوع باشد آن را عرفیه عامه خوانند اگر
بقید [illegible] ذاتی باشد [illegible] عرفیه خاصه خوانند و اگر
دوام مطلق باشد یا نظر بوصف غیر ازین دو قسم [illegible]

نقیض

قضیه را نام باشد مثل عکس مستوی قضیه حملیه آن باشد
که محمول را موضوع و دیگری سازی زیرا که موضوع را چنانچه
مراد کرده‌اند او منتصف است با که حکم کرده علیه شد
به ثبوت محمول او را یا سلب محمول از او اطلاق می‌کنند
و آن را موضوع حقیقی می‌گویند بر خلاف معقول که عنوان
موضوع حقیقی افتاده و موضوع حقیقی از ملاحظه گشته
بر اطلاق می‌کنند و آن را موضوع ذکری خوانند مثلا کل
انسان کاتب موضوع حقیقی افراد انسان‌اند و موضوع
موضوع ذکری مفهوم انسان [illegible] که موضوع حقیقی
و ذکری یکی باشد و مراد از موضوع چنانچه گفتیم موضوع
ذکری است زیرا که در عکس محمول آنکه مفهوم است
موضوع حقیقی نشود و موضوع ذکری المحمول سازی
زیرا که موضوع حقیقی که افراد است شان ساخت بر وضعی
که ایجاب و سلب و صدق و اصل محفوظ باشد و در جزء
اول بترتیب واضح بود مثل بعض کاتب انسان است

نسبت ببعض حیوان کاذبست برآنکه درین قضیه موضوع
کرده اند نشد، محمول آن قضیه دیگر را موضوع او که
موضوع را محمول سازی هدر رفت لیکن داخل است مثل
هر حیوان جسم است و نیست هر جسم حیوان بالسلب هر جسم
حیوان ایجاب اصل محفوظ نیست لیکن هنوز در تعریف
داخل است مثل هر جسم حیوان است نسبت بهر حیوان جسم است
و بدل او که صدق اصل محفوظ باشد هدر رفت لیکن
در تعریف باقی ماند مثل کل انسان کاتب نسبت بکل کاتب
انسان با آنکه عکس او نیست و هدر رفت از تعریف مثل
بعض الحیوان جسم نسبت بکل جسم حیوان زیرا که اصل
صادق نیست تا صدق اصل محفوظ باشد و هدر رفت
مثل الحجر انسان نسبت بکل انسان حجر زیرا که عکس و اصل
هیچ یک ازین دو صادق نیست مگر آنکه گفته شود که مراد
بحفظ صدق اصل آنست که اگر اصل صادق باشد عکس
نیز صادق باشد و بر تقدیر صدق اصل کاذب نشود

که باشد و مراد بحفظ صدق اصل حفظ اوست بر وجه
کلی باین معنی که هر جا که تبدیل موضوع بمحمول باین وجه
باشد که عکس صادق باشد بر تقدیر صدق اصل لیکن مخفی نیست
که حمل حفظ صدق در تعریف برین معنی از قبیل حمل
لفظ است در تعریف بر معنی غیر متبادر از وی و قرینه واضحه
درین جا نیست چنانچه مکرر گذشت و آنکه بعضی فضلا
گفته اند که هر چند این از مفهوم عبارت مستفاد نیست اما
چون امر رسم کلیه منضبط مذموم نیست چنانچه حزر و شعور است
از تعریف این معنی را توان فهم کرد بلحوظ این امر حزر
ضعیف است و با وجود این تکلفات باقی در تعریف
تبدیل مذکور بر وجهی که حاصل از تبدیل اعم قضایا یا حاصل
از تبدیل باشد با آنکه عکس نیست و تعریف صحیح آنست که
موضوع را محمول سازی و محمول را موضوع بر وجهی که ایجاب
و سلب محفوظ باشد و بر تقدیر صدق اصل هر جا که
تبدیل برین وجه عکس صادق آید و حاصل از تبدیل

قضیه باشد اعم از قضیه حاصل از تبدیل نباشد و خاتم عکس
نقیض مصدری نیز باشد تعریف کرده شده مشتقات که
در عبارات قوم مستعمل است مشتق از او است یعنی قضیه
حاصل از عکس نقیض مصدری است آن و تعریف صحیح
او آن است که قضیه است حاصل شده از گردانیدن
محمول موضوع و موضوع محمول بر وجهی که ایجاب و سلب
محفوظ باشد و در هر جا که تبدیل بر این وجه باشد نیز بعد بر
صدق حاصل از تبدیل نیز صادق باشد و اعم از قضیه
حاصل از تبدیل مذکور باشد به آنکه قضیه که اخص قضایا
حاصل باشد از گردانیدن محمول موضوع و موضوع
محمول بر وجهی که ایجاب و سلب و صدق اصل محفوظ
باشد چنانچه مشهور است و بعض از فضلا اختیار کرده‌اند
زیرا که صادق نیست ظاهرا ابو لاشی من اللاانسان بحجر
بالضرورة نسبت ملاشی من الحجر بانسان بالضرورة
برای آنکه مذهب که دایم متساوی ضروریه باشد زیرا که او

اخص

اخص قضایا باشد حاصل از تبدیل مذکور نیست بنا بر آن که
لعل هر جه که متساوی موجبه جزئیه است او نیز از
قضایا حاصل از تبدیل است مگر آنکه مراد اخص آن
باشد که خاص تر از او قضیه نباشد لیکن این خلاف
ظاهر است و از اینکه مثل او در تعریف بی قرینه واضحه
درست نیست بنی موجبه کلیه موجبه جزئیه منعکس شود
ایجاب اصل محفوظ نباشد مثلا هرگاه کل انسان حیوان
صادق شود بعض الحیوان انسان صادق شود و در شیء
نیست که این حکم با وجود آنکه رسالی تشریح ملتفت شده صحیح نیست
زیرا که منتقض می‌شود بمثل کل مورد النسبة الی الصغری
والصدق الی کم که منعکس نمی‌شود باین قضیه طبیعیه که العلم
مورد النسبة نه باین قضیه که بعض العلم مورد النسبة
زیرا که این کاذب است با آنکه اصل صادق است چرا که
مفهوم طبیعیه علم است نه فرد او و بمثل کل واجب الوجود
هو الله که منعکس می‌شود باین قضیه شخصیه که الله واجب

نه موجبه جزئیه زیرا که موضوع عکس و اول ضمنی است وکل
واجب بالذات قدیم بالذات که منعکس میشود باین که
القدیم بالذات واجب نه بعض القدیم بالذات واجب
زیرا که بعضی مقتضی تعدد افراد است و موضوع القدیم
بالذات است زیاده از یک فرد ممتنع و همچنین قول او
که و همچنین موجبه جزئیه منعکس میشود بموجبه جزئیه مثلا
چون البعض الحیوان انسان صادق شود و بعض الانسان
حیوان صادق شود منقوض است بمثل بعض مورد القسمة
الی التصور والتصدیق العلم الکاسب والکسب
منعکس نمیشود باین قضیه طبیعیه که العلم الکاسب
والکسب مورد القسمة الی التصور والتصدیق به بعض
العلم الکاسب والکسب مورد القسمة الیهما و بمثل بعض
الموجود قدیم بالذات که منعکس نمیشود بجزئیه انسان نه
بموجبه جزئیه و قول او که زیرا که محمول با موضوع و فرد
ادنی در صدق ایجابیه کلی و هم در صدق ایجاب جزئی

بس

بس مراد ای پیدا شد که منصف است بعد از آن بس هر کدام را
که خواهی موضوع توان ساخت با آنکه تمام مثبت در جانب
که محمول شخص باشد یا طبیعت بشرط عدم مثبت زیرا که
مجرد آنکه هر یک را محمول موضوع توان ساخت لازم
نمی آید که در عکس کلیه یا جزئیه جزئیه صحیح باشد چرا که
تواند بود که محمول اصلی کلی باشد منحصر در فرد و در این
صورت در عکس موجبه که گذشت جزئیه صادق نباید
و شاید که محمول اعم مطلق نباشد در موجبه کلیه و جزئیه
از موضوع و تواند بود که مراد باعم عام تر باشد از اعم
مطلق و اعم من وجه پس در عکس موجبه کلیه صادق نباشد
و سالبه کلیه کنفسها منعکس شود چون ضروریه باشد
یعنی سالبه کلیه ضروریه چنانکه مذهب قدما است یا سالبه
کلیه چنانکه مذهب متأخرین است که ضروریه بدایه منعکس
میشود مثلا هرگاه لا شیء من الانسان بحجر صادق شود
من الحجر بانسان صادق شود و مخفی نماند که این حکم نیز

منبعض است بمثل لاشی من مرد النمرة بعالم که منعکس
می‌شود بدین قضیه که لاشی من العالم بمرد النمرة که قضیهٔ طبیعیه است
نه بلاشی من العالم بمرد النمرة زیرا که بر تقدیر صدق اصل
لازم نیست که این قضیه صادق باشد چرا که ممکن تواند بود
که هیچ یک فرد مرد النمرة طبیعت علم نباشد اما بعض
از افراد علم مرد النمرة باشد و مثل لاشی من الحجر بزید
که منعکس می‌شود در زید لیس بحجر که قضیهٔ شخصیه است
نه سالبهٔ کلیه و چون اشارت این سعی مذهب
متقدمین اشکال داشت و مذهب متاخرین دلیل
از مناسب مبتدی نبود لهذا از ان اعراض لزوم فرمود
که و سالبه جزئیه عکس ندارد وقتی که موجبه نباشد زیرا که
لیس بعض الحیوان بانسان صادق است و در عکس او
لیس بعض الانسان بحیوان صادق نیست از جهت صدق
نقیض او که کل انسان حیوان است و خلاصه سخن آنکه
جدائی وصف محمول از وصف موضوع در ذات موضوع

فی الجمله مستلزم نیست جدائی وصف موضوع را از وصف
محمول از ذات زیرا که وصف موضوع در سالبهٔ جزئیه
که اصل است تواند بود که اعم مطلق باشد از وصف
محمول و جدائی عام از خاص جایز نیست بخلاف عکس
و وقتی که موجبه باشد بغیر شروطه خاصه و عرفیهٔ خاصه
عکس ندارد و جائی که در کتب مبسوطه شرح کرده شده

فصل نقیض قضیه قضیهٔ دیگر باشد که با اول در سلب
و ایجاب مخالف باشد بحیثیتی که صدق هر یکی ازانها
مستلزم کذب دیگر باشد و کذب هر یکی مستلزم صدق
دیگر باشد نقیض قضیه اعم است از نقیض مفرد که
عبارت است از مرکب از حرف سلب و آن شی چنانچه
در بعد در گذشت و آن مفهوم و این نقیض هر یک
شی صادق نشاند آمد و از هر یک ذات موجود مرتفع
شوند و قضیهٔ دیگر جنس است سالبه مر قضایا را دیگر
و قرار او که در سلب و ایجاب مخالف باشد بر ان

کرد جمیع قضایا که مخالف نباشند در سلب و ایجاب
چون قضایای مختلفه در اطراف و جهات و مانند آن
و باقی ماند قضایای مختلفه بایجاب و سلب مثل زید
کاتب است و عمرو شاعر نیست و غیر آن که بعضی که
صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگر باشد بدر رفت
جمیع قضایای مختلفه بایجاب و سلب که لیس نقیض باشند
خواه صدق یکی مستلزم کذب دیگر نباشد اصلا چون آنها
سال گذشته و خواه مستلزم باشد لیکن لذاته نباشد
بلکه بواسطه باشد چون هر انسان ناطق است و هیچ
ناطق نیست چه اگر صدق هر یک مستلزم کذب دیگر است
اما نه لذاته بلکه بواسطه اشتمال هر یک نه نقیض دیگر زیرا که
انسان ناطق است مشتمل است بر آنکه بعض انسان ناطق است
و این نقیض است هیچ انسان ناطق نیست را و هیچ انسان
ناطق نیست مشتمل است بر آنکه بعض انسان ناطق نیست
و این نقیض آنست که هر انسان ناطق است و بهمین مقدار
نیز

نیز به نقیض جامع و مانع شد و قول او که کذب هر یک مستلزم
صدق دیگر باشد از جهت مزید توضیح مفهوم نقیض و بیان خاصه
از خواص اوست و قول او که پس نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه باشد
با آنکه بر سابق مستنبط می‌شود در قسم اول صحیح نیست زیرا که کل
واجب الوجود موجود است موجبه کلیه است و نقیض او سالبه جزئیه
یعنی لیس بعض واجب الوجود موجود است نیست زیرا که هر دو صادق‌اند
اما صدق اول ظاهر است اما صدق سالبه جزئیه بجهت
آنست که موضوع که واجب الوجود است منحصر است در فرد
و بعض تنها خارج از افراد می‌کند و همچنین نقیض کل مجرد النفس
الی المفسد و المفسد لیس بعالم که موجبه کلیه است نقیض مثلاً
مجرد النفس لیس بعالم نیست چنانچه از سابق معلوم شد
و همچنین قول او که و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه باشد
با آنکه منع کمی شود تمام نیست زیرا که منتقض می‌شود
بمثل لاشیء من الواجب بالذات بقدیم بالذات که نقیض
الواجب بالذات قدیم بالذات چرا که کذب آن سالبه

قدیم بالذات است نقیض بعض الواجب بالذات قدیم بالذات

کلیه مستلزم صدق این موجبه جزئیه نیست بلکه هر دو کاذبند
اما کذب اول ظاهر است و اما کذب ثانی از جهة عدم تعدد
فرد موضوع المقدم در تحقق احد و تحقق منقسم میشود
کلما کان شیء من موارد النسبة الی التصور و التصدیق یعلم
که نقیض او من موارد النسبة الی التصور و التصدیق لم یعلم است
نه بعض من موارد النسبة الی التصور و التصدیق لم یعلم زیرا که
هر دو کاذبند چنانچه ظاهر شد فصل قضیه منفصله از وجه
باشد اگر اتصال ضروری باشد چنانچه در نظر عقل یعنی
در او بضرورت اتصال یا بسلب ضرورت اتصال کرده شده
باشد نه آنکه اتصال یا سلب اتصال در وی ضروری باشد
در نفس الامر زیرا که اگر اتصال در نفس الامر ضروری باشد در حکم
باتصال مطلق باشد آن قضیه را اتفاقیه گویند اما اتفاقیه
کاذبه اتصال در نفس الامر ضروری نباشد اما حکم بضرورت
اتصال باشد آن قضیه را لزومیه گویند چنانچه در قسم شرطیه
متصله و منفصله مثال آن گذشت و اتفاقیه باشد اگر
انفصال

انفصال و سلب او ضروری باشد در نظر عقل یعنی
حکم در او بسلب ضرورت انفصال یا بسلب او چه اگر انفصال
ضروری باشد در نفس الامر اما حکم با انفصال مطلق باشد
او را اتفاقیه نخوانند بلکه منفصله مطلقه گویند و اگر حکم
بضرورت انفصال باشد آنرا لزومیه کاذبه گویند و اگر
انفصال ضروری نباشد لیکن حکم کرده شده باشد در او بسلب
ضرورت آنرا اتفاقیه کاذبه گویند و اگر بعضی از فضلا
گفته اند با وجود آنکه مراد آن باشد که انفصال یا سلب
وی ضروری باشد در نظر عقل ضروری باشد نزاند
بود که مطلق باشد بنا بر آن است که غالبا در نظر عقل را
طرف ضرورت خیال کرده اند نه طرف نسبت سلبیه
منظر از تصور نظر است و قضیه منفصله حقیقیه
باشد اگر منفصل در وجود و عدم است زیرا که
اگر انفصال در وجود و عدم باشد اما حکم با انفصال
مطلق باشد آنرا منفصله مطلقه گویند و اگر انفصال

انفصال

در وجود و لیس یا در عدم و لیس آنرا منفصلهٔ مانعة الجمع یا مانعة
الخلو خوانند و اگر انفصال در وجود و عدم باشد آنرا
منفصلهٔ حقیقیه خوانند چون این عدد یا زوج یا فرد اشهر
بیش نبود و مجمع نشوند و اینست معنی انفصال در وجود
و هم در رفع نشوند و اینست معنی انفصال در وجود و عدم
و معنی اینست که تعریف منفصلهٔ حقیقیه با آنکه انفصال
در وجود و عدم در نظر عقل است منافی اینست که آنچه
حقیقیه را و همچنین تعریف باقی اقسام شامل سوالب نیست
و آنکه بعضی از فضلا گفته اند که در سالبه نیز انفصال
در وجود و عدم است و حکم سلبی بانفصال در هر دو
شده بی گمان آنکه تعریف منفصله ایجابی کرده و سلبی را
مناسب گذاشته توهم فاسد است مبنی است بر حمل لفظ
در تعریف بر خلاف ظاهر بی قرینه و اظهر و علم نیست
بتعریف منفصله لزومیه و اتفاقیه و مانعة الجمع اگر
انفصال در وجود است در نظر عقل زیرا که اگر انفصال

وجود

در وجود و عدم باشد و نفس الامر و حکم بانفصال در وجود
و عدم باشد آنرا منفصلهٔ کاذبه خوانند و اگر حکم بانفصال
در عدم و لیس باشد آنرا مانعة الخلو کاذبه خوانند
و اگر حکم بانفصال مطلق باشد آنرا منفصلهٔ مطلقه
خوانند و اگر انفصال در وجود و لیس باشد پس معنی
که عقل حکم کند باینکه انفصال در وجود هست و لیکن
در عدم نیست مانعة الجمع گویند چنانکه گویی این
حجر یا شجر باشد یا حجر یعنی هر دو مجتمع نشوند لیکن
ارتفاع شاید و با مانعة الخلو اگر انفصال در عدم
باشد و لیس در نظر عقل و قید بی باید است و تعریف
بی او صحیح نیست و آنکه گفته اند ترک حکم قید و لیس
با آنکه مردود است و با و عنا زین شود از حقیقت
سبب اتحاد است بر تقابل مفهوم مانعة الجمع و مانعة
حقیقت است چنانکه گویی زید در دریاست یا غرق
نشود یعنی هر دو مرتفع نشوند لیکن اجتماع شاید

مفصل نا قض و عکس در شرطیات بر قیاس حملیات
معلوم شود اگر گوئی که مرتب عکس بعد ذکر اگرچه
شامل عکس شرطیه نیست اما ترتیب متبعض بر وجه مذکور
نقیض شرطیه را شامل است پس چون اکر نا قض
در شرطیات بر قیاس حملیات معلوم شود تنبیه باید
گوییم که تعریف اگرچه شامل نقیض شرطیه است و لیکن
تطبیق شده لیکن حضور صیات نقایض قضایا یا مثل
شرطیه معلق نشده و مقصود در این مقام آن است
و چون در بحث موضوع بحث باین طریق معلوم
شد بر ذکر حضورجات مرتبه است موصل شوند
بعضی دیگر و این قدر کافی بود در تقسیم الی
انکه بحث را توضیح کنه تتبع و فرد در کتب باشد
بحث بر سه قسم است یکی قیاس که آن بحث مشتمل
بر استدلال است بحال کلی بمعنی اعم از شی بر حال
جزئی بمعنی اخص چرا که مراد بجزئی در این مقام جزئی
اضافی

اضافی است نه حقیقی و چون مراد بجزئی جزئی اضافی
باشد مناسب آن است که مراد بکلی هم کلی اضافی باشد
هرچند که کلی بهمین معنی در این کتاب معلوم نشده
و حمل او برین معنی حمل لفظ است بر خلاف متبادر و در تعریف
جا افتاده گویی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم و کل انسان
جسم پس استدلال کردن بحال حیوان که کلی است بر حال
جزئی او که انسان است و مخفی نیست که تعریف قیاس جامع
نیست زیرا که شامل نیست آن قیاسی را که در او استدلال
از احد المتساویین بر دیگری باشد چون هر انسان
ناطق است و هر ناطق کاتب است که استدلال کرده شده از حال
بحال ناطق که مساوی انسان است بر حال انسان و قیاسی را
که در او استدلال بحال اخص مطلق است بر حال اعم چون
بعض الحیوان انسان و کل انسان جسم فرهم و قیاسی را که در او استدلال
بحال لازم مروجه از شی است بر حال لازم آن شی چون بعض
الحیوان ابیض و کل ابیض جسم و جواب از این اعتراض آنکه در صورت

اول استدلال کرده شده بحال ناطق بر حال افراد انسان که
جزئیات اضافیه ناطقند و اخص از وی و در صورت دوم
و در سیم استدلال کرده شده بحال جسم و ابیض بر حال
بعضی از افراد حیوان که جزئی اضافی جسم و ابیض است
و اخص از وی قاطع ماده اشکال نیست زیرا که در قیاسی
شی که در وی استدلال از حال احد متساویین باشد بر حال
دیگری که منحصر باشد در فرد چون کل واجب بالذات
قدیم بالذات جاری نیست چرا که فرد واجب بالذات اخص
از مفهوم قدیم بالذات نیست چنانکه مفهوم او اخص از
مفهوم او نیست و در مثل این قیاس که کل مورد النسبة الی
التصور و التصدیق علم والعلم لیس بادراک نیز جاری نیست
بلکه عین علم است و در این قیاس که استدلال کرده شده
و در وی بحال طبیعت علم بر حال افراد مورد قسمت و مورد
مورد قسمت اخص از علم نیست بلکه عین علم است و در این
قیاس که الواجب مراد له و له قدیم راست نیست با آنکه چنانکه

استدلال

استدلال بر حال افراد انسان است و افراد حیوان مختص
استدلال بحال افراد ناطق است و افراد جسم و افراد
ابیض بر مفهومات اینها و افراد انسان جزئیات اضافیه
افراد ناطق نیستند و مختص افراد حیوان جزئیات اضافیه
افراد جسم و ابیض نیستند و مخفی نیست که تعریف مذکور در قیاس
استثنائی مثل ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود صادق
نیست زیرا که استدلال کرده شده در وی بحال کلی بر حال
جزئی ظاهر و لوازم او در تعریف قیاس تاویل و اولی ارجاع
باستدلال بحال کلی بر حال جزئی با آنکه مستلزم حمل تکلف است
بر خلاف ظاهر تکلف نیست زیرا که قیاس تاویل و ارجاع
ممنوع است و ارتکاب تاویل و ارجاع مستلزم آن است
که مثل نیز قیاس باشد زیرا که در اینجا استدلال بحال کلی
بر حال جزئی نمی‌توان نمود مثلا آنکه می‌گویند
نبیذ حرام است و هر مسکر رابع می‌توان ساخت
با آنکه نبیذ شریک خمر است در اسکار حرام پس نبیذ

جزئی بی صحیح جزئیات که شکل اشکال داشته باشند
چنین باشد پس استدلال کردی بحال بیشتر جزئیات
جزئیات که آن انسان و طیور و بهایم است بر حال
حیوان که تمکه داشته که شکل انسان است مسمی است بتمثیل
و آن محض مشتمل بر استدلال است بحال جزئی بعضی
پس در حال جزئی اضافی دیگر و معانی که گرین مستعمل است
با سیرانکه مراد اسم در جزئی اضافی میگیرند
مفصل استقرا و تمثیل مستعمل باشند و قیاس مستعمل میشد
باشد پس بعده در باب تفصیل مستعملات قیاس است
و آن قیاس بر وجهی که در کتب اهل فن مشهور است
عبارت است از قول مولف از قضایا که لازم آید
از وی قول دیگر قول مراد مرکب است و مراد
بمرکب ملفوظ نیست اگر معرف قیاس ملفوظ
باشد و مرکب معقول اگر معرف معقول باشد و
بقضایا جمع قضیه است و مراد ما فوق الواحد و مراد

بقول

اول ح

بقول دیگر مرکب معقول دیگر است خواه بقول مرکب
ملفوظ باشد و خواه مرکب معقول و قول شامل است
هر مرکب را که مولف از قضایا یا بیرون کرده و مرکبات
ناقصه و تام انشائیه و قضیه واحده را لکن باقی ماند
استقرا و تمثیل و قول او که لازم آید از وی قول دیگر
بیرون کرد ایشان را زیرا که نتیجه استقرا و تمثیل لازم
ایشان نیست لیکن در تعریف قیاس باقی ماند مثل لا شی
من الفرس بانسان و کل ما لیس بانسان فهو لا ناطق که
منتج نیست کل فرس لا ناطق را با آنکه قیاس نیست
و مثل کل انسان ناطق و کل فرس لا ناطق که منتج است
لا شی من الانسان بفرس با عکس و مثل کل انسان حیوان و
نسبت های قضیه قیاس نیست و محقق باقی ماند در
تعریف قیاس ساده و قیاس مبین بکس منتقض و قوم
از دراک اخراج این از تعریف آورده اند و لذا آنه
اصطلاح کرده اند بر معنی که لزوم بواسطه مقدمه لازم

و قیاس را و در واسطه مقدم لازمه عربیه کرده اطراف
مشترک نباشند یا یکی از مقدمتین قیاس نباشند
پس موقوف مصه تمام باشد با آنکه اعتبار قید لذاته
اگر قیاس مساوات را مدرج ... اما قیاس مساوات با وجود
با مقدمه غیر لازمه را مدرج ... حال آنکه این مجموع
قیاس نیست و محقق که در تعریف قیاس قضایای مرتبه
بشرط نیست داخل است با آنکه قیاس نیستند زیرا که
قیاس مرکب از ماده و صورت را گویند و تصحیح تعریف
محتاج است با ارتکاب تکلفی کرده در تعریفات قبل و
جایز نیست و چون اعتبار قید تسلیم در تعریف و
سبب لزوم با آن چنانچه توهم کرده اند مشعر بود با
لزوم بر عدم تسلیم با آنکه لزوم محقق است بر
تقدیر تسلیم و عدم آن قید را ذکر فرمود اگر چه بی
فایده و محض نبود چنانکه کرسی بمعنی منطق کمی و شایبه
کرد او را باشد و منطق کسی که عالم تشنه است و مرجع

مسلم است

فانی
متغیر است حادث است پس عالم حادث است و
بر دو قسم است یکی اقترانی که در وی نتیجه و نقیض نتیجه بالفعل
مذکور نباشد در مقدمه بلکه بالقوه مذکور باشد یا بجهت
آنکه ماده نتیجه که اطراف اوست در قیاس مذکور است
و صورت ماده جزء بالقوه است و یا بجهت آنکه کبری
مشتمل بالقوه است بر جمیع احکام بر آنچه موضوع
خود که فرع کبری اند و یکی از آن جمله نتیجه است پس جمیع
در وی بالقوه مذکور باشد و محقق نیست که این تعریف
مانع نیست زیرا که صادق است بر مثل ان کانت
الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة فالنهار موجود
النهار و مثل ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
لکن النهار لیس بموجود فالطالع لیس بشمس با آنکه هیچ
یک از این دو قیاس اقترانی نیست و وجه تسمیه با اقتران
اشتمال او است بر اقتران حدود قیاس دوم استثنائی
که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد مانند

النهار ح

کری اگر این آدمی باشد حیوان باشد حیوان باشد
لیکن آدمی است پس حیوان باشد انکه حیوان
باشد بالفعل در قیاس مذکور شده بلکه کبری اگر
نتیجه بالفعل در قیاس مذکور باشد لازم آید دور
زیراکه علم به نتیجه موقوفست بر علم بقیاس بودن تقدیر
موقوف است بر علم به نتیجه زیراکه نتیجه جزء قیاس است
و علم بر کل موقوفست بر علم بجزو اگر کسی گوید که نتیجه
و دون تصحیح او خواهد گرفت زیراکه مشتمل بر حکم
حیثیت لیکن چون نسبت در دون شیئین متصل بحرکت
زید و بکر متصل است وهم او متصل قریب متصل است
لیکن حال متصل رخوب متصل از قبیل حال لفظ است
در تعریف برخلاف مناد را از و این را حیثیت
چنانکه بتکرار گذشت یا لیکن حیوان حیثیت هر آدمی
حیثیت انکه آدمی است در قیاس مذکور است بالفعل
وا و نقیض نتیجه است و اجتماع نقیضین لازم نمی آید

ابزاکه

زیراکه آنچه مذکور است در قیاس خالیست از حکم و قریب
به تشکیک است زیراکه نسبت در دون شیئین متصلست در ترتیب
بانکه حکم بر آن مشتمل شد از آنجهت او را نقیض
گفته اند و اولی آن بود که تعریف قیاس استثنائی را
تقدیم کردی بر تعریف اقترانی زیراکه مفهوم او
وجودیست و مفهوم اقترانی عدمی و وجودی سابق
در تصور بر عدمی فصل اقترانی یا حملی باشد یعنی
مرکب از حملیات صرف و یا غیر حملی باشد که مرکب
از حملیات صرف باشد خواه مرکب از شرطیات
صرف باشد و خواه مرکب از حملی و شرطی قسم
اول که اقترانی حملی است ظاهر تر است و تردد کمتر
منهم و ضبط بیشتر را اختصار کنیم تا بر مبتدی که این
رساله برای او است آسان باشد و این اقترانی
حملی بر چهار نوع است زیراکه نسبت میان موضوع
و محمولی حد وسط تا شده اجتماع افتد بشکلی گردد و ایشان دو

طرف نسبتی باشد بطریق حمل و عدم حمل و وضع و عدم
وضع بی واسطه و لیکن نسبت میان موضوع و محمول
معلوم شود و آن حد مرتبط را اوسط خوانند چرا که در
میان موضوع و محمول است و در اشتراک اقسام با و درمیان
اوست با شکل ضابطه و در شکل با بعد از وضع ضابطه
باقی اشکال است با واسطه است و در علم بشرت محمول
و موضوع را در میانه است و حصول صیغی بیک طرف
مدار و چنانکه موضوع مطلوب را اصغر می خوانند
بسبب آنکه غالبا اخص است از محمول و اخص است
از افراد و کم است پس اصغر باشد و محمول را اکبر
بجهت آنکه غالبا اعم از موضوع است و اعم افراد و
بیشتر است پس اکبر باشد نکوئی که مناسب حال را
که اقل و اکثر گویند را اصغر و اکبر زیرا که قلت و کثرت
از صفات اعداد است و صغر و کبر از اوصاف
مقادیر چرا که ما گوییم که موضوع و کبری را اصغر می گویند

را

و محمول اکبر را اکبر می گویند و موضوع اکبر را چون افراد
او کمتر است پس او محیط افراد کمتر است و در افراد او کمتر
گنجد پس گویا او طرف خرد تر است پس اصغر باشد
و محمول را چون محیط افراد بیشتر است و در افراد
بیشتر می گنجد پس گویا او طرف کلان است پس اکبر باشد
یا گوییم که فکر را علما بحرکت آئینه تشبیه کرده اند
و معلومات را که فکر در آن واقع می شود به مسافتی که حرکت
آئینه در او واقع می شود و مسافت از قبیل مقادیر است
پس آنرا که موضوع و محمول است نیز از آن قبیل باشد
و مقادیر را باصغر و اکبر وصف می کنند نه بقلت و کثرت
و حد اوسط بین طرف اوسط اگر محمول شود اصغر را
و موضوع شود اکبر را آنرا شکل اول خوانند زیرا که
بدیهی الانتاج است بخلاف سایر اشکال و انتاج
موقوفست بر رد با و و نتیجه مخصوص است رات
اربع است پس اول بالذات خود باشد که نسبت باقی

اشکال اگر عکس آن باشد آنرا اشکال رابع خوانند
و آنکه در کمال دوری است از اول و منتج ایجاب کلی
نیست و اگر محمول شود هر دو را آنرا شکل ثانی
خوانند زیرا که دوم شکل ثانی است در ظهور انتاج
یا که بعض او را بدلیل او انتاج کنند چون شکل
اول و اگر موضوع شود هر دو را آنرا شکل سیوم
خوانند چنانچه معلوم شد فصل شکل اول را شرط
اول را شرط انتاج آن است که صغرای او ولی یعنی
قضیه مشتمل بر اصغر موجبه باشد تا افراد اصغر در اوسط
مندرج شود و بعد بر افراد بحجت آن است که شاید اصغر
اعم باشد از اکبر چنانچه در بعض الجسم حیوان و کل حیوان
حساس و مساوی باشد چنانچه که در کل انسان کاتب و کل
کاتب ضاحک ولا مندرج نیست در اصغر و تحقیق
مسلوب از مساوی بود و بکر اینست اکبر در این مقام گفته اند
و تحقیق نیست که شود اصغر نیز شاید که مندرج در اوسط
باشد

باشد چنانچه در کل واجب بالذات ممتنع و کل ممتنع
ممتنع عدم زیرا که موجود واجب بالذات در مفهوم
ممتنع مندرج نیست مانند که مفهوم مشترک مفهوم او بود که
موجود واجب بالذات نیز مساوی است و ممتنع را چون
آن را عبارت از نیست فرد وی نیست و مانند که در کلی سر خرده
الشمس الى القمر و القمر فی علم و العلم لیس باد اگر
زیرا که مراد اصغر غیر اوسط است نه مندرج در وی اگر
مراد مانند رابع بودن او تحقیقی باشد که موضوع نزاع
شد مر اوسط را بر وجه کلی منتفی شود مثل بعض
الحیوان ابیض و کل ابیض جسم بلکه مثل بعض الحیوان
انسان ناطق و شرط دوم آن است که کبرای او یعنی
قضیه مشتمل بر اکبر کلیه باشد تا حکم از اوسط با اصغر
متعدی شود زیرا که شاید که بعض افراد اوسط که
حکم از برای او ثابت کرده اند غیر اصغر باشد پس
منتفی بیقین از برای آنست که بعد از کلیت بعد به

یقینی است نه از برای آنکه با شتمال کلیه بعیده حاصل است
زیقینی صحیح نیست متدرج شد آنکه گفته اند که بغیر
شد یه در قیاس و فرض صور دل بود آن که مطلوب
از و کاهی غیر یقینی بودن و بعد از آن به یقین شد به
ضرورت نباشد شرطیه کلیه کبری تمام نباشد و چون
شرط شکل اول ایجاب صغری و کلیه کبری باشد و شرط
چهار شرط محقق نمی باشد پس صغری شکل اول موجبه
و کبری او کلیه باشد و ضروب او چهار است می
نماید که در ذیل تفریع باشد چرا که از سابق کلام این
به رمی باید که ضروب او چهار باشد زیرا که ضروب
او بحسب احتمال شانزده است که حاصل است از ضرب
محصورات اربع در محصورات اربع کبری و اشتراط
ایجاب صغری و بنیت سه را که یک از سابق است
با چهار کبری اسقاط کرد و اشتراط کلیه کبری چهار قسم
دیگر را اسقاط کرد لیکن بدین نشد پر منتج باقیست

کنن

کنند که ضروب وی چهار باشد و فرق میان
شکل و ضرب آن است که بیانات حاصل از نوع
حد اوسط بنزدیک در حد دیگر باعتبار حمل و وضع
با حمل و وضع را شکل خوانند و جمع صغری را با کبری
باعتبار کیفیت هر دو و کمیت هر او ضرب خوانند
و لیکن بسیار باطلاق می کنند ضرب را بر صغری
و کبری جمع کرده شده با آن اعتبار چنانکه درین قول است
که اول از جملین کلیتین نتیجه موجبه جزئیه زیرا که جزئیه
اخص است از کلیه و نتیجه دلیل مانع اخص است و کلام
آن بود که دوم را سیوم ساختن زیرا که سبب کلی
اشرف است از ایجاب جزئی لیکن مصنف خوانند
که کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه لازم موجبه جزئیه صغری
با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه زیرا که سلب جزئی
اخص است از ایجاب جزئی و سلب کلی نتیجه نتیجه
اخص است پس شکل اول نتیج محصورات اربع

وضروب شکل ثانی بحسب احتمال عقلی شانزده است
وشرط اول شکل ثانی را واوآن آنست که مقدمتین یعنی
صغری وکبری مختلف باشند بایجاب وسلب یعنی ول ح
یکی موجبه باشد ودیگری سالبه اسقاط کرد هشت
ضرب را که حاصل است از ضرب موجبتین صغری
در موجبتین کبری وسالبتین صغری در سالبتین کبری
وشرط دوم او وآن است که کبری وی کلیه باشد واو ح
اسقاط کرد چهار ضرب دیگر را که حاصل است
از ضرب جزئیتین کبری یعنی سالبه جزئیه وموجبه
جزئیه در موجبتین صغری یعنی موجبه جزئیه وموجبه کلیه
وازین بیان ظاهر شد که ضروب این شکل نیز چهار است
چنانکه ضروب شکل اول اول موجبه کلیه صغری
وسالبه کلیه کبری چنانکه کری هر ج ب است وهیچ
از ا ب نیست پس هیچ از ج ا نیست دوم عکس
این یعنی سالبه کلیه صغری وموجبه کلیه کبری چنانکه
کری

کری هیچ از ج ب نیست وهر ا ب است پس هیچ
از ج ا نیست سیوم موجبه جزئیه صغری وسالبه
کلیه کبری چنانکه کری بعض ج ب است وهیچ ا
ب نیست پس بعض ج ا نیست پس نتیجه شکل ثانی
نیست الا سالبه یا کلیه ویا جزئیه زیراکه این شکل
از سلب خالی نیست پس اگر هر دو مقدمه کلیه باشد مه
نتیجه سلب کلی باشد واگر یکی مقدمه جزئیه باشد نتیجه
سلب جزئی باشد زیراکه نتیجه تابع اخس مقدمتین است
وضروب شکل ثالث نیز شانزده است وشرط اول
شکل ثالث آنست که صغری وی موجبه باشد
اسقاط کرد هشت ضرب را که حاصل است از ضرب
سالبتین صغری در محصورات اربع کبری وشرط دوم
او آن است که یکی از مقدمتین جزئیتین وی کلیه باشد
اسقاط کرد دو ضرب دیگر را که موجبتین جزئیتین
موجبه صغری با سالبه جزئیه کبری وازینجا معلوم

که ضرب وی ششم است سه منتج ایجاب جزئی و سه
منتج سلب جزئی اما که منتج ایجاب جزئی است اول
موجبتین کلیتین چنانکه همه ب ج است و همه ب
ا است دوم صغری موجبه جزئیه و کبری موجبه کلیه
چنانکه بعض ب ج است و همه ب ا است سیوم صغری
موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه چنانکه همه ب ج است
و بعض ب ا است نتیجه است هر سه ضرب اینست که
بعض ج ا است و آن که منتج سلب جزئی است اول
موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه بعض ب
ج است و هیچ شیء از ب ا نیست دوم موجبه
کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری چنانکه همه ب ج
است و بعض ب ا نیست نتیجه این هر سه ضرب
اینست که بعض ج ا نیست زیرا که چون شکل را
رد کنند بشکل اول یکی از مقدمتین او جزئیه باشد
نتیجه تابع اخس مقدمتین است و شکل رابع بعید است

از

از طبع و فهم پس او را نیاورد و بیان استثنائی را
اگرچه لازم آن بود که در فصل علیحده آوردی چنانچه
اقترانی را در فصل علیحده آورده اما بجهت استثنائی
اندک بود نسبت با اقترانی در باده تفصیل آن است
با آنکه قیاس استثنائی بحسب راجع بود با اقترانی چنانچه از
مبسوطات معلوم شده در ذیل اقترانی آورد و بیان اقترانی
چون ابتدا از اجمال بود و در مقام تفصیل در صورت
مذکور تا ماهیت قول کرد اما قیاس استثنائی بر دو قسم است
صحیح باشد نیز در عدد بیان او که بیان اقترانی است اما تصریح
مذکور شد یکی اتصالی دوم انفصالی چون اتصال
بحسب نتیجه و اقسام کمتر بود و از انفصال در نسبت او
با انفصال نسبت مفرد بود و مرکب او را تقدیم کرد و فرد
که اتصالی آن است که مرکب باشد از متصله لزومیه
که منتج اول است از قیاس با وضع مقدم یعنی مقدمه
دالّه بر ثبوت مقدم مشتمله بر وضع تالی باشد یعنی مقدمه

دائر بر ثبوت و تحقق تالی چنانکه گوئی اگر این جسم انسان
باشد حیوان باشد لیکن او انسان است پس حیوان باشد
یا مرکب از متصله لزومیه با رفع تالی اما قضیه مشتمله بر سلب
مقدم چنانکه گوئی در بیان مذکور لیکن او حیوان نیست پس
انسان نباشد و گمان برده می‌شود که حصر اقسام در این
دو قسم صحیح نیست زیرا که اقسام شاید که مرکب باشد
از متصله لزومیه با وضع عکس مقدم و انتاج
نتیجه وضع تالی باشد چنانکه گوئی این جسم
اگر انسان بود حیوان باشد لیکن انسان این
جسم است پس حیوان باشد و شاید که مرکب
باشد از متصله لزومیه عکس تالی و انتاج
نتیجه رفع مقدم باشد چنانکه در بیان
مذکور گوئی لیکن حیوان این جسم نیست
نتیجه دهد که این جسم انسان نیست بعکس
مستوی مقدم تالی شده واما انفصال است

که

که مرکب باشد از منفصله حقیقیه با مقدمه
داله بر وضع احد الجزئین و انتاج نتیجه
منفصله داله مقدمه داله بر رفع جزو دیگر
باشد و چون وضع هر یک از جزئین از حقیقیه
مستلزم است رفع دیگر را چنانکه رفع هر یک
مستلزم وضع دیگر است پس او را چهار نتیجه باشد
چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد لیکن
فرد است پس زوج نیست یا لیکن زوج است
پس فرد نیست یا لیکن زوج نیست فرد است
یا لیکن فرد نیست پس زوج است یا مرکب باشد
از منفصله مانعة الجمع با قضیه داله بر وضع احد
الجزئین و انتاج نتیجه قضیه داله بر رفع جزو دیگر
باشد و چون وضع هر یک از جزئین در مانعة
الجمع مستلزم رفع دیگر است و رفع هیچ یک
مستلزم رفع دیگر نیست پس او را نتیجه دو است

است
چنانکه گوئی این جسم شجر است یا حجر لیکن شجر است پس
حجر نیست یا لیکن حجر است پس شجر نیست یا مرکب
باشد از منفصله مانعة الخلو باشد هر دو دال بر رفع
احد جزئین و آنرا نتیجه قضیه دال بر رفع جزو دیگر
باشد و چون در واقع هم جزء مستلزم وضع
دیگرست و وضع هیچ یک مستلزم رفع آن دیگر نیست
پس او را نیز چون هم دو نتیجه باشد چنانکه گوئی
این جسم یا لا شجر است یا لا حجر لیکن شجر است پس لا حجر
باشد یا لیکن حجر است پس لا شجر باشد و مکان آن است
که حصر استثنائی در جمیع اقسام تمام نیست جز انفصالی
شاید که مرکب باشد از منفصله حقیقیه با وضع
احد جزئین و آنرا نتیجه رفع جزئین باشد زیرا که
اجتماع نقیضین مستلزم ارتفاع نقیضین است یا یک
چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد لیکن زوج
و فرد نیست پس نه زوج باشد و نه فرد یا لیکن زوج و فرد است

پس

پس زوج نباشد و لیکن نه زوج و فرد است
پس فرد نباشد و شاید که مرکب باشد از منفصله
حقیقیه با رفع جزئین معا و او را نتیجه وضع
جزئین است زیرا که ارتفاع نقیض مستلزم
اجتماع نقیضین است با وضع احد جزئین
چنانکه گوئی این شیء یا موجود است
یا معدوم لیکن نه معدوم و نه موجود است
پس معدوم باشد و شاید که مرکب باشد از
منفصله مانعة الجمع و مقدمه دال بر وضع
هر دو و آنرا نتیجه رفع جزئین باشد پس او را
نتیجه باشد و شاید که مرکب باشد از مانعة
الخلو و مقدمه داله بر رفع هر دو و او را
نتیجه وضع جزئین با وضع احد جزئین باشد
و مثالهای اینها از سابق ظاهر است
تمت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]


مجلس شورای